



نکاتی در باره ی

# حزب لنینی

مازیار رازی

## فهرست

چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا،

چشم انداز انحلال «حزب پیشتاز انقلابی» اعلام گردد؟

صفحه ۲

بخش اول مباحثات

صفحه ۲۸

بخش دوم مباحثات

حزب ابزار برافروختن اخگر به شعله

در دفاع از سوسیالیسم انقلابی، علیه رادیکالیسم خرده بورژوایی

صفحه ۵۰

منبع: نشریه ی میلیتانت شماره ( ۱۴ \_ ۲۰ )

چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا،

چشم انداز انحلال «حزب پیشتاز انقلابی» اعلام گردد؟<sup>۱</sup>

بخش اول مباحثات

نقدی به موضع رفیق مازیار رازی

در باره ی نقش حزب پس از تسخیر قدرت

الف. آرمانخواه

اخیراً داشتم مجموعه مصاحبه‌هایی با مازیار رازی را مطالعه می کردم و در یکی از این مصاحبه‌ها به مطلبی برخوردم که برایم جالب بود. رفیق رازی در جواب سؤالی می گوید: "این حزب اگر حزب طبقه ی کارگر است، باید این زمینه را ایجاد کند که شوراهای کارگری در رأس تصمیم گیری‌های طبقه ی کارگر قرار به گیرند و این حزبی که تدارکات ماقبل از آن دوره را آماده نموده باید به طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند".

اولاً که ایشان مشخص نکرده که منظورش از انحلال چیست؟ چون در ادامه می گوید: "انحلال این حزب به این مفهوم است که قدرت تمام و کمال در دست طبقه ی کارگر خواهد افتاد و این جلوگیری خواهد کرد از بروز ناهنجاری‌ها". اگر مراد انحلال کاملاً واضح و شفاف است پس دیگر مفهوم خاصی برای آن

---

<sup>۱</sup> - بخشی از بحث درونی سوسیالیست های انقلابی در مورد ماهیت حزب لنینی. این بحث اواخر مهرماه ۱۳۸۷ صورت پذیرفت و به علت اهمیت آن در دو بخش ارائه داده می شود با این امید که سایر رفقا طیف سوسیالیست نیز در این بحث شرکت کنند. در این مقاله بخش یکم انتشار می یابد.

قابل شدن چه معنایی دارد؟ من هم موافقم که قدرت بایستی به صورت کامل در اختیار شوراهای قرار گیرد اما قدرت می تواند کاملاً در دست شوراهای (طبقه ی کارگر) باشد و حزب نیز خود را منحل نکرده باشد ولی در جریان تصمیم گیری ها هم نقش خاص بازی نکند و به سرنوشت حزب کمونیست شوروی دچار نگردد!

در این جا به نظرم رفیق رازی برای فرار از تجربه ی تلخ شوروی که خود نیز به درستی به آن اشاره می کند، راه مناسبی را انتخاب نکرده و بیشتر با یک جمله (به زعم من کلی و گنگ) از آن طفره می رود (البته بیشتر احتمال می دهم که من متوجه منظور نشده باشم اما به نظرم رفیقانه تر آمد که نظرم را بی پرده به گویم).

ثانیاً در این جا (با فرض این برداشت که ایشان مشخصاً از انحلال می گویند) سوال من این گونه خواهد بود که بیابید شرایط انقلاب کبیر اکتبر ۱۹۱۷ را در نظر به گیریم! بلشویکها در شوراهای کارگری دارای اکثریت شده بودند؛ حزب آن ها به راستی حزب طبقه ی کارگر بود؛ اما در بدنه ی شوراهای هم چنان "سوسیال - رولوسیونر"ها و حتی "منشویک"ها قدرت داشتند؛ در چنین شرایطی و در هنگامه ای که جنگ جهانی هم چنان در جریان است و می دانیم که بورژوازی کشور را برای حفظ خود و بازگشت به قدرت به جنگ داخلی خواهد کشاند، آیا حزب بلشویک نمی بایست باقی به ماند تا با انحرافات احتمالی، مماشات و... که از طرف قشرهای دهقانی و به طور دقیق تر انواع سوسیالیزم خرده بورژوایی و بورژوایی رقم خواهد خورد به مبارزه به پردازد؟

سؤالم را به صورت کلی این چنین مطرح می‌کنم که در شرایطی که بورژوازی هم چنان بقایای خود را حفظ کرده و احزاب خرده بورژوایی هم چنان به حیات خود در بین قشر وسیعی از جامعه ادامه می‌دهند و حق هم دارند که در شوراها نماینده داشته باشند (مگر این که به خواهیم حق رأی را از سایر اقشار و طبقات جامعه به گیریم و یا به صورت مجرد به گوئیم این احزاب نمی‌توانند رأی طبقه ی کارگر را داشته باشند...) آیا وجود حزبی که قدرت را پس از انقلاب قبضه نکرده باشد و آن را در اختیار شوراها قرار داشته باشد، برای مبارزه با انحرافات که می‌تواند به نابودی انقلاب بیانجامد، ضروری نیست؟ (توجه را به تجربه ی بلشویک‌ها در مجلس مؤسسان جلب می‌کنم).

پاسخ به رفیق الف. آرمانخواه در باره ماهیت حزب نئینی  
مازیار رازی

با سپاس از توجه رفیق آرمانخواه. در مصاحبه ای که رفیق آرمان به آن استناد می‌کند اعلام شده است که: حزب پیش‌تاز انقلابی: " باید این زمینه را ایجاد کند که شوراها ی کارگری در رأس تصمیم‌گیری‌های طبقه ی کارگر قرار به گیرند و این حزبی که تدارکات ماقبل از آن دوره را آماده نموده باید به طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند"<sup>۲</sup>.

برخلاف رفیق آرمانخواه، معتقدم که این موضعی صحیح است! اعلام این موضع در وضعیت کنونی اهمیت دو گانه دارد:

---

<sup>۲</sup> - ق درت گِی ری طبقه ی ک ارگر  
<http://www.iwsn.org/aashr/razijavan/4.htm>

اول، اعلام چشم انداز یک اصل کمونیستی

دوم، تاکتیکی برای مداخلات عمیق تر میان کارگران پیشرو (در راستای

ایجاد حزب پیشتاز انقلابی)

در مورد این نکات توضیح بیشتری می دهم:

**اعلام چشم انداز یک اصل کمونیستی**

اصول ساختاری ما در واقع به قدرت رساندن پرولتاریا است. شعار محوری ما به عنوان مدافعان و تشکیل دهندگان حزب پیشتاز انقلابی و انقلاب کارگری مطالبه «همه ی قدرت به شوراها» است. حزب پیشتاز انقلابی که در دوران پیشا انقلابی تدارک آن دیده می شود و در صدر انقلاب کارگری قرار می گیرد، تنها ابزاری است برای به قدرت رساندن طبقه ی کارگر. در روسیه بلافاصله پس از شعله ور شدن انقلاب فوریه، لنین و تروتسکی نقطه نظرات مشابهی پیرامون وظایف پرولتاریای روسیه اتخاذ کردند که این نقطه نظرات در شعار «همه ی قدرت به شوراها» تجلی یافت. این دو رهبر انقلابی در آستانه ی اولین انقلاب سوسیالیستی در جهان بر محور این مطالبه به هم پیوستند و اکثریت کارگران در شهرهای بزرگ صنعتی را در راستای سرنگونی دولت بورژوایی تزار رهبری کردند.

بدیهی است که چنان چه استراتژی سازمان دهی انقلاب به قدرت رساندن حزب بلشویک می بود؛ محققاً مطالبه ی حزب بلشویک: «همه ی قدرت به حزب» می بود! گر چه در باره ی نقش حزب پس از تسخیر قدرت بحث و تبادل نظری به میان نیامد؛ اما فرض همه ی بلشویک ها این بود که شوراها

کارگری باید قدرت سیاسی را به دست بگیرد و حزب تنها ابزاری است برای به قدرت رساندن طبقه ی کارگر.

علت عدم طرح جایگاه حزب پس از تسخیر قدرت نیز در این اصل نهفته بود که حزب بلشویک هیچ گاه پدیده ای جدا از طبقه ی کارگر و پیشروان آن نبود. برخلاف ادعای گرایش‌های استالینیستی و سانتریستی که حزب را جدا از طبقه یا رهبر آن می‌پندارند که توسط عده ای روشن فکر یا نظریه پرداز، طبقه ی کارگر را به دنبال خود به یک می‌کشد و پس از انقلاب نیز طبعاً نقش دائمی و ابدی می‌یابد؛ لنین همواره بر ادغام حزب با طبقه اصرار می‌ورزید و حزب بلشویک را براساس این ایده بنا نهاد.

تروتسکی در کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» (۱۹۳۱) این پدیده (رابطه بین حزب و توده ها) را به شکل فشرده ای چنین توصیف می‌کند:

«دینامیزم حوادث انقلابی مستقیماً به وسیله ی دگرگونی سریع و شدید و پُرشور در روان طبقات که همه ی آن‌ها پیش از انقلاب شکل گرفته اند، تعیین می‌شود...»

توده ها با یک برنامه از پیش ساخته برای بازسازی اجتماع به عرصه ی انقلاب نمی‌روند، بلکه هنگام رفتن به میدان انقلاب فقط به شدت احساس می‌کنند که دیگر نمی‌توانند جامعه کهن را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشگامان آن طبقه برنامه ی سیاسی دارند. و تازه همین برنامه هم نیازمند آزمون حوادث و تأیید توده هاست. درک نقش احزاب و رهبران، که ما به هیچ وجه قصد نادیده گرفتن اش را نداریم، فقط براساس مطالعه ی جریان های سیاسی در میان خود توده ها، میسر است. هر چند رهبران و احزاب عامل مستقلاً را تشکیل نمی‌دهند، اما عنصر بسیار مهمی هستند. بدون یک

سازمان راهبر، نیروی توده ها مانند بخاری که در سیلندر محصور نباشد به هدر می رود. با این حال، بخار باعث حرکت است، نه پیستون یا سیلندر». اما این نقش هدایتگر همان گونه که پلخانوف در کنگره ی دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه توضیح می دهد. «حق، مادرزاد حزب نیست». این حقی است که حزب باید به لحاظ سیاسی پیوسته و با شیوه های دموکراتیک برای کسب آن مبارزه کند. اکثریت توده ها باید آن را به رسمیت به شناسند. تنها در مبارزه برای این اکثریت است که حزب تحقق پیدا می کند. حتی برنامه ی حزب که نه کامل است نه مصون از خطا، در بوته ی آزمون تغییر پیدا می کند و با رویدادها دست خوش تصحیح و تغییر می گردد. چنان چه در توصیف نقش رهبری کننده ی حزب؛ این محدودیت ها طرح نشود؛ در بهترین حالت، حزب به یک کاریکاتور انزواجو و فرقه ای تبدیل شده و در بدترین حالت، به دستگاه اختناق آمیزی در خدمت برده سازی توده ها و خفه کردن اراده عمل آن ها (همان آفتی که تحت دیکتاتوری استالین پدید آمد).

با این اوصاف، غیرمنطقی است که تصور کنیم لنین یا تروتسکی خواهان تداوم نقش رهبری حزب پس از تسخیر قدرت بوده اند. یعنی دوران که شعار «همه ی قدرت به شوراها» تحقق می یابد. زیرا اگر حزب بلشویک بخش اساسی و رهبری کننده شوراهای کارگری و اتحادیه های کارگری باشد؛ دیگر لزومی ندارد که خواهان تداوم قدرت حزب پس از تسخیر قدرت نیز باشد؛ زیرا به نقد حزب توسط صدر شوراها در قدرت قرار می گیرد. و اگر هم این نفوذ را نمی داشت؛ محققاً تسخیر قدرت را نمی توانست انجام دهد.



لنین همواره در دوره ی پیش از تسخیر قدرت و تدارک ساختن حزب پیشتاز بر دو عنصر مهم تأکید داشت: کارگری بودن حزب و رعایت دموکراسی درونی در جنبش کارگری و حزب طبقه ی کارگر. زیرا او به خوبی می دانست که تنها با ادغام حزب در جنبش کارگری (نه به صورت قیم آن) و رعایت دموکراسی کارگری است که می توان به بسیج کارگری و تشکیل شوراهای کارگری ی که به توانند قدرت را به دست گیرند، امید داشت. لنین هرگز در فکر به قدرت رساندن حزب خود از طریق سوءاستفاده از کارگران، نبود. از این لحاظ نقش حزب در دوره ی پس از تسخیر قدرت در درون حزب بلشویک اصولاً مطرح نبود. زیرا بدیهی بود که این حزب پیشتاز (که رهبری انقلاب را در دست داشته) باید انحلال یافته و یا میرا باشد. زیرا تناقضی با رهبری شوراهای نمی داشت. البته این به مفهوم انحلال تمام احزاب نبود. اعتقاد به تعدد احزاب و حق گرایش و رعایت دموکراسی کارگری از اعتقادات اساسی بلشویک ها بود (در این جا منظور از حزبی است که در قدرت سیاسی باقی به ماند و نه احزابی که قصد فعالیت سیاسی دارند).

پس از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ لنین می نویسد:

«در فاصله ی سال های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷، سوسیال دموکراسی به رغم انشعاب در آن در رابطه با اوضاع داخلی خود بیشترین اطلاعات ممکنه را در اختیار همگان قرار می داد... بدیهی است که عامل اصلی موفقیتش (نقش و نفوذ بلشویک ها در انقلاب ۱۹۰۵) همانا امتیاز طبقه ی کارگر نسبت به سایر طبقات است. طبقه ای که بهترین عناصرش به سوسیال دموکراسی تعلق دارد و امتیازش نسبت به سایر طبقات همانا توان و قابلیت عظیمش در خود سازمان دهی است، آن هم به دلایل آشکار اقتصادی. بدون چنین امری سازمان

انقلابیون حرفه ای چیزی بیش از یک بازیچه، یک ماجراجویی، و یا طبل تو خالی نخواهد بود».<sup>۳</sup>

لنین بار دیگر همین مطلب را با زبانی روشن تر تأکید می کند:

«وقتی که برای رفیق رادین این سؤال طرح می شود که بین شوراهای و حزب کدام یک را باید برگزید. در واقع وی مرتکب اشتباه بزرگی می شود. من معتقدم که در پاسخ به این سؤال بدون کمترین چون و چرانی باید گفته شود هم شوراهای نمایندگان کارگران و هم حزب...»

نقل و قول ها بالا به وضوح نشان می دهد که حزب بلشویک پدیده ای جدا از کارگران پیشرو نبود و شوراهای کارگری نیز به عنوان یک پدیده ی مهم برای حزب بلشویک بود که رهبران کارگری حزب در آن دخالت روزمره داشتند و آن را بخشی از خود می پنداشتند. در این جا باید این برداشت لنین از حزب سازی را با احزاب کنونی "اپوزیسیون چپ" که در خارج از کشور حزب "کمونیست" و "کارگری" اعلام کرده و بدون داشتن نفوذی تعیین کننده در میان کارگران، خود را رهبر آنان می دانند، مقایسه کرد تا به "ماجراجویی" و به صدای در آوردن "طبل تو خالی" توسط آن ها پی برد.

برای اثبات نظر فوق کافی است بریل ویلیامز، که ضد بلشویک دو آتشه ای است را به شهادت طلبید. او می نویسد: «هر چه به محبوبیت بلشویزم افزوده می شد، شمار اعضای حزب هم بالاتر می رفت. در فرآیند این تحول حزب

<sup>۳</sup> - Lenin, „Prefact to the Collection ‘ Twelve Years ‘. Collected Works, ) (Vol ۱۳, PP. ۱۰۳-۱۰۴.

در فاصله ی سال های ۱۹۰۷-۱۹۰۵ روسیه شاهد یک سلسله مبارزات انقلابی بود. تجربیاتی که کلیه ی سازمان ها در این سال ها کسب کردند بسیار حائز اهمیت بود. این سال ها آزمایش گاهی بود برای آن ها تا به صحت و سقم برنامه ی خود واقف شوند و کیفیت و ساختار تشکیلاتی خود را محک زنند. سیر تحول آتی این سازمان ها و هم چنین سرنوشت رژیم تزاری در طی این سال ها رقم خورد.

دچار آن چنان دگرگونی ای شد که قابل مقایسه با گذشته اش نبود. در اکتبر حزب به یک سازمان توده ای تبدیل شده بود. دیگر نه با آن گروه کوچک متشکل از نخبگان روشن فکر سال ۱۹۰۳ کوچک ترین شباهتی داشت، و نه با آن تصویری که در همان ایام غالباً ما از آن داشتیم. تخمین دقیق شمار اعضای آن کار دشواری بود، اما به نظر می رسید که در طی یک سال قبل از اکتبر تعداد اعضای حزب ده برابر شده بود و به رقم ۲۵۰ هزار نفر می رسید اکثریت قابل ملاحظه از اعضاء را کارگران تشکیل می دادند... دقیقاً برخلاف تصور همگان آنان از وحدت و تمرکز آن چنانی ای هم برخوردار نبودند. اما، در مقایسه با سایر احزاب احتمالاً از انسجام بیشتر و یقیناً از رهبری نیرومندتری برخوردار بودند. ما بین کمیته ی مرکزی و کمیته های محلی حزب از یک سو و شوراهای کمیته های کارخانه از سوی دیگر بر سر نحوه ی پیشبرد و پیاده کردن خط مشی های سیاسی اختلاف نظر وجود داشت. غالباً در میان فعالین محلی و هوادارانشان گرایش به استقلال بیش از حد به چشم می خورد».<sup>۴</sup>

اگر نظر یک دشمن این چنین باشد باید مطمئن بود که حزب بلشویک در دوره ی انقلاب از نیروی به مراتب بیشتر و پُرنفوذتر از ارزیابی این گزارش دهنده؛ برخوردار بود.

حال سؤال این است که چرا در آن زمان حزب بلشویک می بایستی نگران از دست دادن قدرت می بود؟ و یا چرا باید نقش حزب را پس از تسخیر قدرت عمده می کرد؟ لنین یا تروتسکی هیچ نگرانی ای نداشتند، زیرا نه از لحاظ تئوریک و نه در سیاست، حزب بلشویک قصد این را نداشت که پس از تسخیر

---

<sup>۴</sup> - ۲۹-۲۷. B. Williams, op, cit, PP. (نقل از جزوه ارنست مندل - تاکید از ما)

قدرت، برای مدت طولانی در قدرت باقی به ماند. از لحاظ مادی نیز این کمبود را احساس نمی کرد که گویا نیروهای متخصص در شوراها قرار است آن ها را کنار به گذارند و ضد انقلاب پیروز گردد. در آستانه ی انقلاب اکتبر، رهبران حزب بلشویک در رهبری شوراها ی کارگری و اتحادیه های کارگری نقداً قرار داشتند. مطمئناً اگر چنین نبود انقلاب به رهبری آنان پیروز نمی شد. انقلاب اکتبر یک کودتا توسط حزب بلشویک نبود. حزب بلشویک نیز جدا از کارگران نبود. جالب است اشاره شود که «تزه های آوریل» لنین در آغاز با مخالفت «بلشویک های قدیمی» (مانند استالین و ملوتوف) روبرو شد. اما «بلشویک های کارگر» یعنی کادرهای پرولتر، و کارگران پیشگام از جمله آنان که عضو هیچ حزبی نبودند، از لنین پشتیبانی کردند! این امر به لنین کمک کرد تا بر مقاومت کادرهای حزبی چیره شود.

اما چه شد که حزب بالاجبار در قدرت باقی ماند؟ این موضوع، یک مسأله ی ساختاری و استراتژیک نبود بلکه یک مسأله ی ادواری یا استثنائی بود که خود بلشویک ها از قبل انتظار آن را نداشتند (وگرنه حتماً تداوم کار حزب را برای دوره ای پس از تسخیر قدرت تنوریزه می کردند).

به منظور تحقق پذیری ارتباط متقابل میان خود سازمان دهی طبقه و رهبری سیاسی آن، حزب پیشتاز انقلابی، ضروری است که در میان کارگران حضور فعال داشته باشد، و طی دوره ای از فعالیت اعتبار میان کارگران پیدا کرده و به عنوان رهبران آنان انتخاب شود. اما، دست یابی دائمی به چنین موقعیتی در جامعه ی سرمایه داری نه تنها قابل حصول نیست بلکه به طور عملی غیرممکن است.

تجربه‌ی انقلاب روسیه نشان داد که این موقعیت حتی در جامعه‌ی فرا سرمایه‌داری (پس از تسخیر قدرت) خود به خود به وجود نمی‌آید. این جوامع فراز و نشیب بحرانی دارند. خود-فعالیتی توده‌ها در دوران خیزش انقلابی به نقطه‌ی اوج می‌رسد و زمانی که موقعیت انقلابی نقطه‌ی اوج را پشت سر گذاشت، فروکش می‌کند. روسیه در پایان جنگ داخلی یعنی در دوره‌ی ۱۹۲۱-۱۹۲۰ به این نقطه رسید: تقلیل عددی پرولتاریا در پی کاهش نیروهای مولده و سقوط صنایعی که در جنگ داخلی نابود شدند؛ ضعف کیفی پرولتاریا با جذب بهترین عناصر آن در ارتش سرخ و دستگاه حکومتی شوروی؛ تحول اساسی در انگیزه‌ی کارگران؛ تمرکز علاقه‌ی آن‌ها بر نیازهای فوری روزمره‌ی چون زنده ماندن، غذا پیدا کردن و امثال آن که همگی پیامد فشار گرسنگی و نیاز بود، توهم زدایی فزاینده‌ی آن‌ها که ناشی از عدم پیروزی انقلابی در خارج به ویژه در آلمان بود که می‌توانست به بهبود سریع وضعیت آن‌ها منتهی شود؛ سطح نامناسب فرهنگ که امکان اعمال مستقیم قدرت توسط شوراها را محدود می‌کرد، همگی‌ی این‌ها حلقه‌های مرکزی در این زنجیره، عللی بود که به نقطه‌ی شکست رسید. عقب افتادگی کشور و منزوی شدن انقلاب در جهان پُرخصومت سرمایه‌داری دایره‌ی خود-فعالیتی طبقه‌ی کارگر روسیه و به بیان دیگر اعمال واقعی قدرت توسط این طبقه را شدیداً محدود کرد.

حزب به جای آن که طبقه را به میدان به کشد، خود به گونه‌ی فزاینده‌ی نام طبقه حکومت کرد. این دگرگونی در این سال‌های سرنوشت ساز برای دوره‌ی بحرانی معینی احتمالاً اجتناب ناپذیر بوده است. طبقه‌ی کارگر ۳۵ درصد نسبت به سال ۱۹۱۷ کاهش پیدا کرد. این وضعیت بحرانی و غیرعادی

را نمی توان به عنوان یک وضعیت دائمی و همیشگی برای تمام انقلابات کارگری آتی تعمیم داد. و آن استنتاج کرد که حزب در هر کشوری پس از تسخیر قدرت باید در قدرت باقی به ماند تا با این وضعیت مقابله کند. این پدیده یک استثناء بود! این امر پدیده ای بود ادواری و نه ساختاری. اما درس هایی هم دربر داشت که می توان برای انقلاب آتی در ایران از آن استفاده کرد.

بلافاصله پس از اعمال سیاست اقتصادی نوین صنعت به راه افتاد و شمار کارگران بالا رفت. در این میان نمی توان از بی طبقه شدن دائمی طبقه ی کارگر سخن گفت. طبق تاریخ رسمی طبقه ی کارگر در سال ۱۹۲۶ به سطح عددی ی سال ۱۹۱۷ رسید و از آن نیز فراتر رفت. طبق نظر اپوزیسیون تعداد پرولتاریا در حقیقت خیلی زودتر به این حد رسیده بود. با این وجود رقم دقیق مشخص نیست. آن چه اهمیت اساسی دارد این است که گرایش غالب مشخصاً در جهت بازسازی مجدد و رشد نیروهای مولد بود. از سال ۱۹۲۲ مسأله ی کلیدی در رابطه با رشد کمی و کیفی طبقه ی کارگر روسیه، عبارت از این است که آیا اقدامات سیاسی مشخص رهبری بلشویک، استراتژی میان مدت و درازمدت آن پیرامون مسأله ی اعمال قدرت، جلوی خود فعلیتی طبقه ی کارگر را می گیرد یا آن را گسترش می دهد؟

امروزه جواب این پرسش روشن به نظر می رسد. از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ استراتژی رهبری بلشویکی پیش از آن که خود-فعلیتی طبقه ی کارگر را رشد دهد، جلوی آن را گرفت.

از این هم بدتر: طرح تنوری بی اساس «جانشین گرایی» سلطه ی حزبی به جای قدرت کارگری، در سال ۱۹۲۰-۱۹۲۱، به این وضعیت وخیم سیاسی شتاب بخشید: ممنوعیت فعالیت همه ی احزاب غیر از حزب کمونیست روسیه،

منع فراکسیون های درون حزب همه وضعیت را بدتر از پیش کرد. تروتسکی در آخرین سال های زندگی خود از این دوره "انتقاد از خود" روشنی به عمل آورده است. تروتسکی می نویسد:

«ممنوعیت احزاب مخالف به منع فعالیت فراکسیونی انجامید. منع فراکسیون به منع نظریات مخالف رهبری خطاپذیر منجر شد. سلطه ی پلیسی و بی منازع حزب باعث مصنوعیت دستگاه اداری شد و آن را تا استبداد و فساد بی کران پیش بُرد.»

تروتسکی در اتخاذ این تصمیمات مانند کل رهبری حزب کمونیست روسیه شریک بود و سال های سال از آن دفاع کرد. نکته ی قابل تأسف این است که این تدابیر پس از پایان جنگ داخلی اتخاذ گشتند. و از همه بدتر توجیه تنوریک «اصل جانشین گرایی» بود. هر چند که در این مورد تروتسکی به اندازه ی لنین تند نرفت و از بی طبقه شدن کارگران و ناتوانی درازمدت آن ها در اعمال قدرت سخن نگفت، ولی به طور وحشت ناک تری به توجیه نظری «جانشین گرایی» پرداخت. تروتسکی در خطابه اش به کنگره دوم کمینترن در سال ۱۹۲۰ گفت:

«امروز از دولت لهستان پیشنهادی مبنی بر عقد صلح دریافت داشته ایم. چه کسی درباره ی این مسایل تصمیم می گیرد؟ ما شورای کمیساریای خلق را داریم، اما کار آن ها هم باید زیر کنترل باشد. اما کنترل از جانب کدام مرجع؟ کنترل طبقه ی کارگر به مثابه یک توده ی بی شکل و شمایل؟ نه. کمیته ی مرکزی حزب فرا خوانده شد تا راجع به این مسأله بحث و تصمیم گیری کند و به آن جواب مقتضی به دهد. وقتی ما در حال جنگ هستیم و باید دسته های تازه ای اعزام کنیم و بهترین نیروها را گرد آوریم، به کجا مراجعه می کنیم؟

به حزب. آن گاه کمیته ی مرکزی به کمیته های محلی رهنمود می دهد تا کمونیست ها را به جبهه ی جنگ اعزام دارند. همین شیوه را در مسائل دیگر نیز به کار می بندیم: در کشاورزی، در تدارکات و در همه عرصه های دیگر». تروتسکی حتی بدتر از این ها، در حمله به اپوزیسیون کارگری در دهمین کنگره حزبی این طور بحث کرد:

«اپوزیسیون کارگری با شعارهای خطرناکی به میدان آمده است، از اصول دموکراتیک بت ساخته و حق کارگران به انتخاب نمایندگان را فراسر حزب قرار داده است، آن گونه که حزب نمی بایست دیکتاتوری خود را اعمال کند. حتی اگر آن دیکتاتوری موقتاً با دموکراسی کارگری درگیری داشته باشد».

به همان طریق تروتسکی از حق موقت حکومت کارگری «اسپارتای پرولتری» به منظور سربازگیری و میلیتاریزه کردن کار به مثابه ابزار اعمال انضباط کاری، پشتیبانی کرد.

اما این نظرات نادرست او تنها تأثیر جانبی بر پیشنهادات او در بحث اتحادیه های کارگری داشت. همین طور هم فتح سرکوب گرانه ی گرجستان که مسنول مستقیم آن استالین بود را نمی توان به ابتکار تروتسکی یا انحراف «جانشین گرایی» موقت او نسبت داد.

با تمام این احوال این حقیقت دارد که در اظهارات تروتسکی طی سال های ۱۹۲۰-۱۹۲۱ و همین طور در کتاب «تروریزم و کمونیزم» (بدترین اثر تروتسکی) جای گزینی حزب به جای طبقه و جای گزینی حزب با رهبری حزبی تا آخرین مدارج آن توجیه شده است (لنین در این مورد اخیر حتی از یک «الیگارشی» صحبت می کند) بدون این که به پیامدهای سیاسی و به ویژه اجتماعی آن کمترین توجهی مبذول گردد.



در این دوره در نظرات تروتسکی دیگر از کارکرد مستقل شوراهای، از جدایی حزب و دولت هیچ سخنی در میان نیست.

تروتسکی که در سال ۱۹۲۱-۱۹۲۳ روند رشد بوروکراسی را حتی به لحاظ نظری توجیه کرده بود، تنها از سال ۱۹۲۳ به باز شناختن خطرهای آن آغاز نمود. او دیرتر از لنین اما پیگیرتر از او به مبارزه با این آفت برخاست. آن هم در جبهه ای که گمان می رفت می تواند این نبرد را به پیروزی به رساند؛ در داخل خود حزب، مبارزه در راه دموکراسی درون حزبی برای اپوزیسیون چپ، پلی ضروری برای گذر به مبارزه برای دموکراسی شورایی بود. تروتسکی و طرف دارانش هنوز از این که به طور هم زمان به کارگران در داخل و خارج از حزب مراجعه کنند، ابا داشتند. بی تردید آن ها هنوز نمی خواستند که از بالای سر رهبری حزب با کارگران بیرون حزب تماس به گیرند. بعدها آن ها این مرحله را پشت سر گذاشتند.

رفتار آنان از یک برخورد «سانتریستی» ناشی نمی شد، بلکه از برآورد بدبینانه از سطح خود- فعالیتی طبقه ی کارگر روس ریشه می گرفت و با این برداشت هم راه بود که انقلاب روسیه وارد یک مرحله ی قهقهه‌رایی تاریخی شده است. در چنین شرایطی تلاش برای احیاء دموکراسی کارگری (دموکراسی شورایی) باید از خود حزب آغاز می شد. تنها حزب قادر بود که شرایط احیای تدریجی دموکراسی شورایی را فراهم سازد.

در آغاز به نظر می رسید که تدابیر تروتسکی در این عرصه که از مبارزه «منشور ۴۶ نفره» یعنی اولین دوره ی اپوزیسیون چپ الهام گرفته بود، با موفقیت روبرو شود. هنیت سیاسی به پیشنهادهای او رای مثبت داد. اما همه چیز روی کاغذ باقی ماند، در عمل دستگاه حزبی که پیرامون استالین گرد آمده

بود. کارزار تمام عیاری به راه انداخت تا صدای مخالفین را خفه کند، بحث و گفت و گو را مانع سازد، به تفکر مستقل عقاید کادرها را مهار کند، دنباله روی و فرمانبری را در زیر لوائ «سانترالیزم دموکراتیک» رواج دهد. همه ی اعضای دفتر سیاسی از زینویف و کامنوف گرفته تا بوخارین، ریکوف و تومسکی از این مصوبات پشتیبانی کردند. این نشانه گسستی کامل با سنت های جنبش بلشویکی و حزب کمونیست روسیه، که برخلاف همه ی دعاوی استالینیست ها و مخالفین دروغ پرداز لنین، پانزده سال تمام همواره بر بحث و گفت و گوهای باز و آزاد و نبرد عقاید تأکید داشتند.

این گذری بود از سانترالیزم دموکراتیک به سانترالیزم بوروکراتیک؛ از نظر تشکیلاتی برای برچیدن دموکراسی درون حزبی بدین ترتیب عمل می شد که کارمندان حزبی را به جای انتخاب آن ها توسط اعضاء از بالا بر می گماشتند. پیامد جامعه شناختی این روند عبارت بود از رشد بی درو و پیکر دستگاه اداری، تعداد کارمندان حزبی که پس از انقلاب به هزار نفر هم نمی رسید، در سال ۱۹۲۲ ده برابر و به زودی هزار برابر شد. دستگاه بوروکراسی شوروی از طبقه ی کارگر جدایی گرفت و به تدریج به یک قشر ممتاز و انگل اجتماعی در درون جامعه شوروی تبدیل شد.

«منشور ۴۶ نفره» این روند انحرافی را در اکتبر ۱۹۲۳ با بصیرت ویژه ای توصیف نموده است. سخن آن ها ظنینی پیش گویانه دارد و همان حرفی است که بسیاری با سال ها تأخیر تکرار می کنند:

«ما در زیر ردای یک پارچگی رسمی در واقع با جماعت برگزیده ای سر و کار داریم که خود را با سلیقه ی یک جمع کوچک انطباق داده اند و با شیوه ی عملی طرف هستیم که از سوی همین جمع هدایت می گردد... با وجود چنین

اعمال نظرهای کوتاه فکرانه ای در رهبری حزب دیگر نمی تواند به سان یک جمع زنده و خلاق در خدمت واقعیتی باشد که با هزار رشته به آن پیوند خورده است. در عوض ما شاهد هستیم که حزب هر چه بیشتر و عیان تر به دسته ای از رهبران و انبوهی نوکر تقسیم می گردد، کارمندان حرفه ای حزب که از بالا گماشته می گردند و سایر توده ی حزبی که در زندگی روزمره هیچ نقشی ندارد. این واقعیتی است که همه ی اعضای حزب با آن آشنا هستند. اعضای که با دستورهای کمیته ی مرکزی یا حتی کمیته های حکومتی مخالف هستند و آن ها را نمی پذیرند، یا افرادی که از مشاهده ی کاستی ها و خطاها و نارسایی ها ناراضی هستند، از طرح این مسائل در گردهمایی های حزبی وحشت دارند. از این هم بیشتر درباره ی این مسائل حتی با نزدیکان خود نیز، اگر از محکم بودن دهان آن ها مطمئن نباشند، صحبت نمی کنند.

بحث آزاد در داخل حزب عملاً از میان رفته است. صدای اعضای حزب به گوش نمی رسد. امروز کمیته ی دولتی و کمیته ی مرکزی حزب کمونیست دیگر از جانب توده های حزبی معرفی و انتخاب نمی شوند. برعکس این مقامات رهبری حزب هستند که نمایندگان کنفرانس ها و جلسات حزبی را انتخاب می کنند، و جلسات نیز به طرز روزافزونی به مجالس اعلام دستورات مقامات رهبری بدل گشته است.

رژیمی که در درون حزب شکل گرفته دیگر قابل تحمل نیست. این دستگاه قوه ی ابتکار اعضای حزب را می فرساید و جای حزب را با یک دستگاه اداری گماشتگان پُر می کند که در دوران عادی کار خود را پیش می برد، اما در دوران بحرانی لاجرم لنگ خواهد ماند.»

آیا در چنین اوضاع و احوالی تلاش تروتسکی و اپوزیسیون چپ برای احیای دموکراسی درون حزبی یک خیال بافی بوده است؟ اما این کوشش هم که توده ی کارگران سرخورده و منفعل شده - که به هر حال از اپوزیسیون پشتیبانی می کردند- دوباره به صحنه فعالیت سیاسی برگردند، نمی توانست حاصلی داشته باشد؟ امروزه طبق اسنادی که از آرشیو اتحاد شوروی منتشر شده ما می دانیم که اپوزیسیون چپ در آغاز نه تنها در کمیته ی مرکزی حزب، بلکه در کل شاخه ی حزبی مسکو دارای اکثریت بود. این نتیجه یک نظرخواهی است که استالین و دارودسته اش آشکارا آن را دست کاری کردند. از نظر تاریخی این فراخوانی بود به وجدان، سنت و سرشت کادرهای رهبری بلشویکی، به حساسیت سیاسی و درک تنوریک آن ها. این تلاش به شکست انجامید! تراژدی این ناکامی در این جاست که همه ی این کادرها دیر یا زود به وخامت اوضاع پی بردند اما معمولاً چنان دیر که دیگر کار از کار گذشته بود و بهای آن را با جان خود پرداختند. طبقه ی کارگر روس، کارگران جهان و جامعه ی شوروی برای این فاجعه بهای بسیار سنگینی پرداخت و جان های بی شماری را قربانی کردند.

تروتسکی مدت ده سال تمام یعنی از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۳ با مسأله ی ترمیدور شوروی، یعنی مسأله ی ضد انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی دست و پنجه نرم کرد. هم گام با این پیکار، او تلاش داشت که رابطه ی خود- سازمان دهی طبقه با سازمان پیش آهنگ را در پرتو تجارب حاصله از کژروی های بوروکراتیک اولین دولت کارگری به طور تنوریک مطالعه کند. نه تنها این تجارب بلکه با ظهور خطر فاشیزم در آلمان و با توجه به تجربه ی اعتصاب عمومی کارگران انگلیس در سال ۱۹۲۶، تروتسکی درباره ی

مناسبات طبقه، اتحادیه های توده ای، شوراها، احزاب کارگری به نتایجی رسیده بود که در جریان رویدادهای تراژیک انقلاب اسپانیا در سال ۳۷- ۱۹۳۶ درستی آن ها اثبات گردید. این نتایج را می توان در تزه های زیر خلاصه کرد:

۱- طبقه ی کارگر نه به لحاظ اجتماعی و نه از نظر سطح آگاهی هم گون نیست. ناهم گونی این طبقه لاجرم این امکان را پدید می آورد که چندین جریان سیاسی و یا چند حزب به وجود آید تا از جانب بخش های گوناگون این طبقه مورد حمایت قرار گیرند.

۲- طبقه ی کارگر برای نبرد روزانه موفقیت آمیز، برای دست یابی به اهداف اقتصادی و هم به آماج های فوری سیاسی (مثلاً در برابر فاشیسم) نیاز به درجه بالایی از وحدت عمل طبقه دارد. از این رو وجود سازمان هایی ضرورت دارد که کارگران را با همه ی عقاید سیاسی و تعلقات تشکیلات گوناگون دربر به گیرند، و به مثابه جبهه ی واحدی از همه ی جریان ها و احزاب عمل کنند. اتحادیه های توده ای و شوراها نمونه های چنین سازمان هایی هستند. در انقلاب اسپانیا کمیته های رزمندگان مسلح به ویژه در کاتالونی چنین نقشی به عهده داشتند.

۳- چنان چه برخی از سازمان های توده ای (در جوامع بورژوازی) در درازمدت به طور کامل توسط دستگاه هایی رهبری می شوند که تا درجه بالایی در حکومت بورژوازی ادغام می شوند، این به معنای آن نیست که آن ها صرفاً تشکل های جهت دادن و کنترل طبقه ی کارگراند. این سازمان های توده ای مالکیتی تعارض آمیز دارند و دست کم تا حدودی ابزار بالقوه رهایی

و خود فعالیتی طبقه ی کارگراند. آن ها «نطفه ی دموکراسی کارگری در چارچوب دموکراسی بورژوازی اند».

۴- حزب انقلابی با سایر احزاب کارگری اساساً از این جهت متفاوت است که در برنامه، استراتژی و عمل خود از منافع مستقیم و تاریخی طبقه ی کارگر به طور نامحدود دفاع می کند و هدف آن برانداختن دولت بورژوازی و شیوه ی تولید سرمایه داری و بنای یک جامعه ی بی طبقه ی سوسیالیستی است.

۵- همان قوانین با تغییرات لازم و ضروری را باید در مورد ایجاد حکومت کارگری و اشکال اعمال قدرت سیاسی رعایت نمود (احتمالاً به استثناء موارد حساس بروز جنگ داخلی). در این فراشد نقش رهبری حزب انقلابی نه با اقدامات اداری و نه با اعمال فشار بر بخشی از طبقه ی کارگر، بلکه از طریق جلب اعتماد سیاسی کارگران باید انجام گیرد. این نقش همان گونه که در جمهوری دموکراتیک آلمان به خوبی بیان شده بود، رهبری تنها با کاربرد اصل کارایی در حوزه ی سیاست قابل تحقق است. از این مفهوم چند نتیجه عملی حاصل می شود: جدایی کامل حزب و دولت؛ اعمال مستقیم قدرت نه از سوی حزب پیشتر از بلکه از جانب ارگان های دموکراتیک منتخب کارگران و زحمت کشان؛ یک نظام چند حزبی: «کارگران و دهقانان می بایستی آزاد باشند به هر کس درون شوراها رأی به دهند». (تاکید از ماست)

۶- دموکراسی سوسیالیستی. دموکراسی درونی اتحادیه های کارگری و دموکراسی درون حزبی (حق ایجاد گرایش و جناح) تأثیر متقابل بر یک دیگر دارند. این ها نه مفاهیمی انتزاعی بلکه پیش شرط های عملی مبارزه ی مؤثر کارگران در راستای بنای صحیح سوسیالیسم اند. بدون دموکراسی سوسیالیستی، بدون تشکیل جبهه ی واحد کارگری پیش بُرد مبارزه ی

پیروزمند کارگری در بهترین حالت مخاطره آمیز و در بدترین حالت غیرممکن است.<sup>۵</sup>

در این تزاها لازم است تأملی بر تز پنج شود. در این تز به وضوح اشاره شده است که مقام حزب در جامعه پس از استقرار حکومت کارگری باید بر اساس اعتبار سیاسی کسب شده توسط حزب میان کارگران انجام گیرد، و نه از طریق "اقدامات اداری و اعمال فشار". به سخن دیگر چنانچه شوراهای کارگری منتخب اکثریت کارگران، به حزب در صدر حکومت نیاز داشتند محققاً آن حزب را برگزیده و در غیر این صورت حزب کنار می رود.<sup>۶</sup>

از زمان تدوین این تزاها در سال ها ۳۶ - ۱۹۳۰ در شرق و غرب هیچ تغییری روی نداده است که اعتبار آن ها را باطل کند. برعکس تحولات تاریخی بعدی، هم در کشورهای سرمایه داری و هم در به اصطلاح «کشورهای سوسیالیستی» سابق مناسبت تاریخی و نظری آن ها را به طور کامل تأیید کرده است.

بنابر این، برای توضیح نقل قول یاد شده توسط رفیق آرمان مبنی بر این که حزب پیشتاز: "باید این زمینه را ایجاد کند که شوراهای کارگری در رأس تصمیم گیری های طبقه ی کارگر قرار به گیرند و این حزبی که تدارکات ماقبل از آن دوره را آماده نموده باید به طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند" (نقل از مازیار رازی)، باید ذکر شود که حزبی که برای تسخیر قدرت به شوراهای کارگری کمک رسانده؛ پس از انقلاب باید "زمینه را ایجاد کند"

---

<sup>۵</sup> - جزوه ارنست مندل پیرامون خود-سازمان دهی طبقه ی کارگر  
<sup>۶</sup> - چنانچه این شیوه ی بلشویکی را با روش مداخله ی سازمان هایی که توسط عده ای روشن فکر در خارج از کشور و بدون پشتوانه ی کارگران پیشرو ساخته شده و خود را "پیامبران" کارگران می دانند، مقایسه شود؛ تفاوت یک جریان سوسیالیست های انقلابی و عده ای خرده بورژوا فخر فروش آشکار می گردد.

(یعنی زمینه و تدارک تحویل قدرت به منتخب کارگران یا شوراهای کارگری) - لذا برای این اقدام زمانی نمی توان تعیین کرد، زیرا این روند بستگی به آمادگی شوراهای کارگری دارد)، سپس آن حزب خود را از مقام رهبری جامعه عزل کند (یعنی به عنوان حزب رهبری کننده ی کارگران به طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند)؛ چه زمانی؟ زمانی که شوراهای کارگری در رأس تصمیم گیری های طبقه ی کارگر قرار گیرند (این امر در شرایط عادی و غیراستثنایی و به مثابه یک وظیفه ی آگاهانه و عاجل، ده ها سال به طول نمی انجامد). البته این حزب در صورت لزوم می تواند همانند سایر احزاب به فعالیت سیاسی ادامه دهد. اما به قول تروتسکی: با رعایت اصل: "جدایی کامل حزب و دولت؛ اعمال مستقیم قدرت نه از سوی حزب بیشتر از بلکه از جانب ارگان های دموکراتیک منتخب کارگران و زحمت کشان".

بدیهی است در وضعیت استثنایی (جنگ و حملات ضدانقلاب و غیره) و یا تا زمانی که شوراهای کارگری آماده ی قدرت گیری نباشند، حزب با تأیید و پشتیبانی ی همان کارگرانی که انقلاب را سازمان داده اند موقتاً در قدرت باقی می ماند ( اما این یک اقدام استثنایی است و حزب باید آگاهانه با استفاده از تمام ابزار برای آماده کردن شوراهای کارگری برای به دست گرفتن قدرت سیاسی و انحلال موجودیت رهبری کننده خود کوشا باشد).

بنابر این، سوسیالیست های انقلابی، در ترسیم چشم انداز سیاسی خود باید استراتژی و یا اصول ساختاری و نه موارد تاکتیکی و یا ادواری را برجسته کنند.



## تاکتیکی برای مداخلات عمیق تر میان کارگران پیشرو

در پیوند با ساختن حزب در ایران دو انحراف ظاهر گشته است. انحراف سازمان های سنتی<sup>۷</sup> (که حزب خود را ساخته و دستورالعملی به تمام کارگران به پیوستن به حزبشان صادر می کنند). انحراف دیگر؛ انحراف گرایشات آنارکو-سندیکالیستی و سندیکالیستی است<sup>۸</sup> که حزب را تحت لوای این که: "عده ای روشن فکر قیم مآب می خواهند همانند حزب بلشویک در شوروی سرنوشت ما را رقم به زنند"؛ مردود اعلام کرده و فعالیت کارگری را تنها بر محور مسایل روزمره صنفی/سیاسی متمرکز می کنند.

البته سوسیالیست های انقلابی با سازمان سیاسی سنتی و با رهبران گرایشات سندیکالیستی و آنارکو-سندیکالیستی به جدل سیاسی برای مبارزه ی سیاسی با آن ها یا متقاعد کردنشان؛ ادامه خواهند داد. اما، آنان در میان کارگران که در وضعیت کنونی از پایه های اصلی سندیکالیست ها و آنارکوسندیکالیست ها متشکل شده اند؛ قصد مداخله و جلب آنان به برنامه ی انقلابی را نیز داشته (بدیهی است که حزب کارگری را تنها با عده ای روشن فکران نمی توان ساخت). در نتیجه، در وضعیت کنونی، از لحاظ

<sup>۷</sup>- کمونیزم و حزب کمونیست کارگری (نقد مواضع منصور حکمت)  
<http://www.iwsn.org/aashr/۲/razi/hkk/htm.htm>

اتحاد عمل نیروهای چپ کارگری یا "اتحاد بزرگ هواداران سوسیالیزم" (نقد مواضع محمد رضا شالگونی- راه کارگر) <http://www.iwsn.org/aashr/۲/razi/ferg/۵.htm>

<sup>۸</sup>- آقای محسن حکیمی، سنگ بزرگ علامت نزدن است!  
<http://www.iwsn.org/aashr/۲/razi/ferg/۲.htm>

تشکل کارگری علیه سرمایه داری: از چه نوعی؟ (نقد مواضع محسن حکیمی)  
<http://www.iwsn.org/aashr/۲/razi/hez/۲.htm>

آقای جعفر عظیم زاده، کدام گام های عملی؟  
<http://www.iwsn.org/aashr/۲/razi/ferg/۳.htm>

تاکتیکی حائز اهمیت است که سوسیالیست های انقلابی در دخالت های خود اصول ساختن حزب را روشن و واضح بیان کرده و وجه تمایز خود را با گرایشات خرده بورژوا سانتریست (که آن ها نیز به ظاهر خواهان ساختن حزب کارگری هستند) به نمایش گذارند. بدین ترتیب یک بدیل انقلابی در مقابل رفرمیست ها، سندیکالیست های راست و چپ و سازمان های سنتی سانتریست و غیره؛ ارائه دهند.

تأکید بر استراتژی ساختن حزب پیشتر از انقلابی از محورهای دخالت گری سوسیالیست های انقلابی، تا زمان تشکیل آن حزب، خواهد بود. اما در کنار آن، باید با صراحت بیان گردد که پس از تسخیر قدرت و سرنگونی نظام سرمایه داری: «همه ی قدرت به دست شوراهای» باید متمرکز گردد و نه قیم هایی روشن فکر بی ارتباط به جنبش کارگری. این مطالبه در عین حال در خنثی سازی اقدامات رهبران انحرافی سندیکالیستی علیه حزب لنینی، بسیار حائز اهمیت خواهد بود.

باید توجه شود که سوسیالیست های انقلابی حزب خود را باید هم راه با کارگران پیشرو به سازند (حتی اگر اکنون کارگران پیشرو به این نظر اعتقادی نداشته و یا آماده ی پذیرش آن نباشند).

چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا چشم انداز

انحلال «حزب پیشتاز انقلابی» اعلام گردد؟

بخش دوم مباحثات

پاسخ به بحث رفیق مازیار رازی در باره ماهیت حزب

الف. آرمانخواه

اگر درست متوجه شده باشم رفیق "مازیار رازی" در مورد حزب طبقه ی کارگر (ارگان رهبری طبقه ی کارگر در راه انقلاب) معتقد است که:

۱- این حزب یک حزب میرا یا به عبارت درست تر یک پدیده ی میرا است که بایستی به تدریج نقش رهبری خود را به شوراهای نمایندگان کارگران واگذار کند.

۲- این میرایی در شرایط عادی نه یک پدیده بلندمدت و بسیار زمان‌بر که امکانی است که بایستی به سرعت عملی شود.

۳- پس از واگذاری نقش رهبری به شوراهای حزب طبقه به یکی از احزاب عادی کارگری تبدیل می شود که می تواند در جامعه‌ای با تعدد احزاب به حیات خویش ادامه دهد.

من با طرح کلی این بحث موافقم اما نکاتی دارم که فهرستوار ارائه می‌نمایم:

۴- اگر حزب طبقه ی کارگر یک پدیده میرا است که بایستی پس از انقلاب قدرت را به شوراها واگذار کند، مناسبات این حزب پس از واگذاری قدرت به شوراها با کارگران، شوراها و دولت چگونه مناسباتی خواهد بود؟ آیا این حزب بایستی در حال مبارزه برای کسب اکثریت در شوراها به عنوان طراح روش‌های دیکتاتوری پرولتاریا و در دست گرفتن دولت این دیکتاتوری باشد یا روش دیگری متصور است؟ در صورت پاسخ مثبت به این سؤال و در صورتی که این حزب طبق انتظار به تواند این اکثریت را به دست آورد، آیا این حزب مجدداً به قدرت بازنگشته و تا زمانی که بهترین نماینده برای طبقه باشد، در رأس قدرت باقی خواهد ماند؟ پس به صورت مجرد نمی‌توان گفت، حزب طبقه ی کارگر نبایستی در قدرت باشد و باید چگونگی آن تبیین شود.

۵- رفیق گرامی "رازی" شرایط روسیه را یک شرایط خاص تاریخی-اجتماعی می‌دانند و معتقدند که این شرایط نبایستی تعمیم داده شوند و در ترسیم چشم‌اندازها باید اصول اساسی برجسته گردند. من با این بخش از بحث مخالفم و دلایل خود را باز هم فهرستوار می‌آورم و در آینده اگر لازم شد، توضیح می‌دهم.

الف) لنین و تروتسکی (بیشتر لنین) در مبحث دیکتاتوری پرولتاریا معتقدند که پس از انقلاب و سرنگونی حکومت سرمایه داری، عواملی وجود دارند که به شدت در مقابل دولت دیکتاتوری پرولتاریا ایستادگی خواهند کرد. این عوامل عبارتند از: نفوذ و باقی ماندن عقاید خرده بورژوایی در بخش عظیمی از جامعه، توهماتی که تولید کوچک رقم می‌زند و همواره به بازتولید آن عقاید خرده‌بورژوایی می‌پردازد، برتری‌های علمی، تکنولوژیکی و... سرمایه داری که از سال‌ها استثمر حاصل شده است و مقاومت (اغلب

مسلحانه) بورژوازی که به سرمایه داری جهانی تکیه دارد و این سرمایه داری به شدت از بورژوازی داخلی حمایت می کند. این عوامل را بنده به شخصه عواملی خاص یک منطقه خاص یا دولت خاص نمی دانم بلکه آن را عاملی تقریباً جهانشمول قلمداد می کنم.

ب) در صورت بروز جنگ داخلی (که تقریباً ناگزیر می نماید)، طبیعتاً در همه جا قشر عظیمی از کارگران یا در ارتش سرخ مشغول خواهند شد و یا تعداد پرولتاریای انقلابی تقلیل خواهد یافت (این بحران یکی از اساسی ترین معضلات حکومت بلشویک ها بود) و...

ج) عامل سوم که شاید به نوعی مهم ترین عامل هم باشد، عامل اقتصادی است. در کشورهایی با سرمایه داری وابسته و در عصر امپریالیزم (حال هر نام یا اصطلاحی که می خواهیم روی آن به گذاریم مثل عقب مانده، جهان سوم و... منظوم بیشتر کشورهای با ساخت اقتصادی مشابه روسیه و ایران و... است)، ما می توانیم کارکردهای مشابهی برای تمام آن ها متصور شویم. سؤال من این جا است که چه تفاوتی وجود دارد که تضمین کننده این امر باشد که ما با معضلات مشابه روسیه دست به گریبان نباشیم؟

این ها مسأله ای فرعی نیستند، چرا که اولاً بحث میرندگی حزب را برای مدتی طولانی می توانند به تعویق بیاندازند و ثانیاً در صورتی که به این اصول معتقد باشیم دیگر تعریف ما از حزب تغییر خواهد کرد و این امور به اصول ساختاری تبدیل می شوند که بایستی آن ها را برجسته کرد!

۶- در قسمتی از نوشته ی رفیق رازی در مورد تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک آمده است که حزب بلشویک در صورتی که در شوراها اکثریت نمی یافت، اقدام به تسخیر قدرت نمی کرد! به نظرم در این جا هم بحث اساسی

دیگری به میان می‌آید. در برهه ای از سال ۱۹۱۷ هنگامی که بلشویک‌ها هنوز در شوراها اکثریت نداشتند و این شوراها هم عملاً به ارگان سازش تبدیل شده بودند، حزب بلشویک شعار «همه ی قدر به حزب» را سرلوحه خویش قرار داده بود. بحث اصلی ای که این جا باز می شود این است که حزب هنگامی که در طبقه اکثریت را به دست آورده باشد (این مسأله خود مورد اختلاف است که آیا حزب اساساً می تواند دربر گیرنده ی اکثریت طبقه باشد یا ...) در صورت مخالفت شوراها یا عدم وجود شوراها آیا بایستی اقدام به تسخیر قدرت نماید یا خیر؟ پاسخ به این سؤال آن جا اهمیت می یابد که آن را با بحث ارتباط حزب و شوراها گره به زنیم! در این جا اگر حزب برخلاف نظر شوراها اقدام به تسخیر قدرت نماید آیا می توان به راحتی گفت حزب باید قدرت را به شوراها به سپارد؟ پاسخ خود من به این سؤال منفی است!! من معتقدم در این شرایط لاجرم این حزب خواهد بود که تا زمانی که در شوراها اکثریت مطلق را به دست نیاورده باشد، بایستی در رأس امور قرار به گیرد! البته این امر اصولاً نباید با بحث احزاب کمونیست کارگری یکی پنداشته شود (و فارغ از بحث‌های بوردیگستی و اختلاف لنین با بوردیگا)!

در پایان به صورت کلی من هم با امر میرندگی و الزام حزب برای به سمت زوال رفتن موافقم اما شرایط میرایی حزب را درست همانند پروسه میرایی دولت و طبقات می بینم. معتقدم شرایط به سمتی خواهد رفت که لاجرم حزب طبقه ی کارگر بایستی پروسه ی ضعیف ساختن و میرایی کندی داشته باشد یعنی این میرایی یک پدیده ی زمان‌بر خواهد بود. من وظیفه ی حزب را تنها به مبارزه نظری با انحرافات درون شورا محدود نمی بینم و معتقدم حزب اگر هم چنان حزب طبقه ی کارگر باشد و اکثریت طبقه ی کارگر را شامل شده

باشد، می تواند و بایستی در صورت لزوم، برای مبارزه با انحرافات غیرکارگری یا انحرافات که در پروسه استیلای طبقه ی کارگر مانع ایجاد می کند، از تمام ابزارهای خویش استفاده نماید. (برای من خطر از دست رفتن انقلاب بسیار بیشتر از امکان استیلای مقطعی، تأکید می کنم مقطعی و غیراستالینیستی، حزب بر شوراها اهمیت دارد).

به نظر من وظیفه ی حزب پس از انجام انقلاب به پایان نخواهد رسید و تنها شکل وظایف تغییر خواهد کرد. اما در حالت کلی رویکرد باید به سمت شوراها باشد. با توجه به این که شوراها نه فقط شوراهای کارگران که شوراهای کارگران، دهقانان و... می باشد (منظورم این است که دربر گیرنده ی تمام اقشار زحمت کشان است)، امکان نفوذ عقاید خرده بورژوازی در آن بسیار بالا است اما حزب طبقه ی کارگر یک سازمان صرفاً کارگری است که پیش روترین عناصر کارگری در رأس آن قرار گرفته اند. از این جا این حزب می تواند مشروعیت خود را هم چنان به عنوان پیگیرترین عنصر مبارزه حفظ نماید. من در این جا می خواهم روی این نکته رفیق رازی که: «اما این یک اقدام استثنائی است و حزب باید آگاهانه با استفاده از تمام ابزار برای آماده کردن شوراهای کارگری برای به دست گرفتن قدرت سیاسی و انحلال موجودیت رهبری کننده خود، کوشا باشد» تأکید خاصی به گذارم. منظورم این است که این دوره ها قطعاً وجود خواهند داشت و باز هم تأکید می کنم که این دوره ها نه از حالات خاص که از شرایط عمومی سرچشمه می گیرند و بایستی از هم اکنون برای آن توضیح و طرح داشت (در تعریف از حزب). ما تجربه ی بلشویزم را داریم و نمی توانیم به گوئیم که در رأس کار قرار گرفتن حزب و تبعات ناشی از آن نبایستی از هم اینک تبیین شود.

پاسخ به رفیق الف. آرمانخواه

مازیار رازی

با سپاس مجدد از رفیق آرمانخواه. در ابتدا به سوالات رفیق پاسخی کوتاه می دهم. سپس وارد ادامه بحث در مورد نقش حزب و شوراهای پس از تسخیر قدرت می شوم. رفیق آرمانخواه می نویسد:

"...اگر حزب طبقه ی کارگر یک پدیده ی میرا است که بایستی پس از انقلاب قدرت را به شوراهای واگذار کند، مناسبات این حزب پس از واگذاری قدرت به شوراهای با کارگران، شوراهای و دولت چگونه مناسباتی خواهد بود؟ آیا این حزب بایستی در حال مبارزه برای کسب اکثریت در شوراهای به عنوان طراح روش های دیکتاتوری پرولتاریا و در دست گرفتن دولت این دیکتاتوری باشد یا روش دیگری متصور است؟ در صورت پاسخ مثبت به این سؤال و در صورتی که این حزب طبق انتظار به تواند این اکثریت را به دست آورد، آیا این حزب مجدداً به قدرت بازگشته و تا زمانی که بهترین نماینده برای طبقه باشد، در رأس قدرت باقی نخواهد ماند؟ پس به صورت مجرد نمی توان گفت، حزب طبقه ی کارگر نبایستی در قدرت باشد و باید چگونگی آن تبیین شود...."

در پاسخ به این سؤال باید ذکر شود که:

۱- حزبی که انقلاب را سازمان می دهد متشکل از رهبرانی است با سابقه ی کاملاً روشن و برجسته. افرادی که در کل جامعه شناخته شده اند و مورد تأیید



و احترام کارگرانی هستند که انقلاب را به رهبری آنان به ثمر رسانده اند. رهبران این حزب همان رهبران اصلی شوراهای کارگرانی هستند که انقلاب را تحقق داده اند.

۲- افراد این حزب به دور یک برنامه ی انقلابی متشکل شده اند. این برنامه در عمل در سطح جامعه به اکثریت جامعه و عمدتاً نهادهای خودجوش آنان (شوراهای کارگری) نشان داده است که برنامه ی حزب منطبق با منافع آنان بوده است. حزبی که انقلاب را رهبری می کند؛ حزبی که اکثریت طبقه ی کارگر را در راستای سرنگونی نظام سرمایه داری هدایت می کند؛ حزبی است که برنامه اش با برنامه و اهداف شوراهای کارگری در مقطع تسخیر قدرت انطباق یافته است و یکی شده است. به عبارت دیگر برنامه و سیاست‌های حزب مورد تأیید اکثریت شوراهای کارگری قرار گرفته است. برنامه ی حزب به برنامه ی شوراهای کارگری مبدل گشته است.

۳- این احزاب دارای ساختار تشکیلاتی هستند. این ساختار تشکیلاتی برای دوره ی تدارکات انقلاب در شرایط اختناق طراحی شده است. این ساختار برای تشکیل یک دولت دموکراتیک کارگری که در حاکمیت است طراحی نشده است. این ساختار تشکیلاتی عملاً کارایی خود را پس از این که قدرت به دست شوراهای کارگری می‌افتد و دولت کارگری دموکراتیک ایجاد می‌گردد، از دست داده، و خود را به عنوان تشکیلات تدارک تسخیر قدرت و حاکمیت باید منحل کند. زیرا به هدف خود رسیده است. دیگر دلیلی برای حیات تشکیلاتی و رهبری حزب وجود ندارد. اما در صورت لزوم می‌تواند همانند سایر احزاب موجود به تبلیغ نظریات و ارائه ی پیشنهادات و مقابله ی تتوریک و نظری با سایر احزاب (احیاناً انحرافی) به پردازد. هرگز نباید فراموش کرد که حزب

متکی بر آرای اکثریت کارگران و شوراهای کارگری به قدرت می رسد. حزب کودتای نظامی نمی کند. حزب به کارگران دروغ نمی گوید و به محض به قدرت رسیدن، آن ها را برکنار نمی کند. حزب بلشویک اگر اعتقاد به قدرت شورایی نداشت، هرگز شعار «همه ی قدرت به شوراهای کارگری» را نمی داد.

بنابر این قدرت شورایی با همان رهبران اصلی حزب و همان برنامه ی حزب در قدرت قرار گرفته است. در این صورت چه نیازی است که در کنار یا بالای سر آن یک تشکیلات دیگری با همان افراد و همان برنامه، اما با ساختار غیردولتی و غیرمعارف با وضعیت قرار گیرد؟ این امر زمانی لازم است که وضعیت استثنایی و اضطراری باشد. یعنی اکثریت شوراهای کارگری از مسیر اصلی برنامه و سیاستی که براساس آن انقلاب را سازمان داده، خارج شده باشند و به دست ضدانقلاب افتاده باشد. سایر اوضاع غیرعادی مانند جنگ داخلی و دخالت مسلحانه ی ضدانقلاب درونی و بیرونی را خود دولت (دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا) جمهوری شورایی که در رأس آنان همان رهبران شناخته شده حزبشان قرار دارند، می تواند به عهده گیرد. برای این موارد نیز نیازی به حزب به عنوان قیم شوراها نخواهد بود.

اشکال اصلی در طرح این موضع توسط رفیق آرمانخواه در این است که رفیق گرامی تصور می کند، شوراهایی که به قدرت می رسند، پدیده ای هستند جدا از حزبی که تدارک به قدرت رساندن آنان را دیده است. حزب را یک پدیده ی جدا و یا به عنوان قیم شوراها می پندارد، زیرا که حزب در دوره ی تدارکاتی و به قدرت رساندن شوراها نقش تعیین کننده داشته است. نتیجه ی منطقی این استدلال در احزاب سانتریستی و استالینستی نیز مشاهده می شود.

احزاب سانتریستی براساس همین استدلال‌های قیم مابانه، حزب خود را جدا از کارگران شکل داده و در آینده هم قصد دارد که کارگران و یا "جمهوری شورایی" ایجاد کند که زانده ی همین حزب باشد<sup>۴</sup>. به زعم آن‌ها رهبران حزب دائمی هستند، زیرا کارگران و شوراهای آتی، رهبرانی نخواهند داشت که قادر باشند "انقلاب" را از خطرات احتمالی نجات دهد! به باورشان حزب آن‌ها همان قدرت آتی کارگری است! استالینیست‌ها (طرف داران سابق شوروی) نیز برای موجه نشان دادن فجایع دوره ی استالین مجبور می شوند که «استالینیزم» را در ادامه ی «لنینیزم» نشان داده و شکل سازمان دهی اجباری حزب کمونیست شوروی در دوره ی جنگ داخلی (۱۹۱۸-۱۹۲۱) و خطاهای رهبری بلشویک در ممنوعیت احزاب (۱۹۲۱-۱۹۲۳) را به یک امر عادی و ساختاری تبدیل کرده و بدین وسیله برای حزب (به عنوان قیم طبقه ی کارگر) جایگاه ویژه ی دائمی ترسیم کرده و در هر انقلابی قصد تکرار این سناریو را دارند.

نتیجه ی منطقی برخوردهای انحرافی چنین سازمان‌هایی این است که در دوره ی تدارکاتی (پیشا انقلابی) دیگر به جلب و تعلیم کارگران در رهبری حزب و یا کمک رسانی به ساختن شوراهای واقعی کارگری، لزومی نمی بینند. به باور آن‌ها، کافی است حزبی توسط عده ای "نخبه" و "روشن فکر" در خارج ساخته شود و آن حزب، انقلاب را سازمان داده و دولت آتی کارگری را به دست گیرد! شوراهای نیز اگر شکل گرفتند، به ابزاری برای به قدرت رساندن همان حزب مبدل می گردند! پس از انقلاب هم "حزب" (یا دولت در دست حزب) است که باید از انحرافات احتمالی درون شوراهای و یا حمله ی نظامی و

<sup>۴</sup> - می توان از سازمان‌هایی نظیر: «حزب کمونیست کارگری»، «حزب کمونیست ایران»، «راه کارگر» و «احزاب» چند نفره ی مائونیست و غیره نام بُرد.

غیره جلوگیری به عمل آورد. با این اوصاف سرکوب هرگونه مخالفتی توسط شوراها و یا مخالفان سیاسی موجه جلوه خواهد شد! به باور آن‌ها، شوراها اگر در درونشان گرایشات غیرکمونیستی شکل گیرد، حزب آنان را کنار می‌گذارد و "سلامت" کمونیستی را حفظ می‌کند! بدین ترتیب "انقلاب" در مقابل "ضدانقلاب" نجات پیدا می‌کند! این سناریوی سازمان‌های سانتریستی و استالینیستی در دوره ی پیشا انقلابی، دست گرایشات راست و چپ سندیکالیستی در درون جنبش کارگری را باز می‌گذارد که به بهانه ی مقابله با این اعتقادات انحرافی، بدیل انحرافی از نوع دیگری (سندیکالیستی و رفرمیستی) را ارائه داده و نهایتاً طبقه ی کارگر را به کج راه برده و آن را از تحقق انقلاب کارگری- سوسیالیستی باز می‌دارد.

در ادامه رفیق آرمانخواه می‌نویسد:

"...لنین و تروتسکی (بیشتر لنین) در مبحث دیکتاتوری پرولتاریا معتقدند که پس از انقلاب و سرنگونی حکومت سرمایه داری، عواملی وجود دارند که به شدت در مقابل دولت دیکتاتوری پرولتاریا ایستادگی خواهند کرد. این عوامل عبارتند از: نفوذ و باقی ماندن عقاید خرده بورژوایی در بخش عظیمی از جامعه، توهماتی که تولید کوچک رقم می‌زند و همواره به بازتولید آن عقاید خرده بورژوایی می‌پردازد، برتری‌های علمی، تکنولوژیکی و... سرمایه داری که از سال‌ها استثمار حاصل شده است و مقاومت (اغلب مسلحانه) بورژوازی که به سرمایه داری جهانی تکیه دارد و این سرمایه داری به شدت از بورژوازی داخلی حمایت می‌کند. این عوامل را بنده به شخصه عواملی خاص یک منطقه ی خاص یا دولت خاص نمی‌دانم بلکه آن را عاملی تقریباً جهانشمول قلمداد می‌کنم...."

این بحث درست است. رهبران بلشویک این نگرانی را همواره داشتند که "دولت دیکتاتوری پرولتاریا" می تواند در معرض خطر قرار گیرد. اما، این استدلال چه ربطی به بحث حضور دائمی حزب دارد؟ مگر این که رفیق آرمانخواه "حزب" و "دولت دیکتاتوری" را یکی قلمداد می کند. که اگر چنین باشد، خود دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دولت کارگری به خطرات احتمالی برخورد می کند. دیگر چه لزومی دارد که بالای سر دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا که توسط شوراهای کارگری انتخاب شده اند، نهاد دیگری به نام "حزب" قرار گیرد؟

رفیق آرمانخواه می نویسد:

"...در صورت بروز جنگ داخلی (که تقریباً ناگزیر می نماید)، طبیعتاً در همه جا قشر عظیمی از کارگران یا در ارتش سرخ مشغول خواهند شد و یا تعداد پرولتاریای انقلابی تقلیل خواهد یافت (این بحران یکی از اساسی ترین معضلات حکومت بلشویکها بود) و..."

بله درست است. اما مگر قرار است بعد از هر انقلابی جنگ داخلی به وقوع پیوندد؟ چه فردی از رهبران بلشویک این تنوری را ارائه داده که هر انقلاب کارگری الزاماً به جنگ داخلی منجر می گردد؟ درست برعکس اعتقاد بلشویکها این بود که به محض شکاندن زنجیر در ضعیف ترین حلقه ی آن، سایر زنجیرها نیز پاره خواهند شد. به سخن دیگر انقلاب کارگری به ویژه در آلمان و مجارستان و سایر کشورهای اروپایی آغاز خواهد شد و صلح و انقلاب سوسیالیستی در سراسر جهان به وقوع می پیوندد (این بود پیش بینی بلشویک ها).

در ادامه رفیق آرمانخواه می نویسد:

«... عامل سوم که شاید به نوعی مهم ترین عامل هم باشد، عامل اقتصادی است. در کشورهایی با سرمایه داری وابسته و در عصر امپریالیزم (حال هر نام یا اصطلاحی که می خواهیم روی آن به گذاریم مثل عقب مانده، جهان سوم و... منظورم بیشتر کشورهای با ساخت اقتصادی مشابه روسیه و ایران و... است)، ما می توانیم کارکردهای مشابهی برای تمام آنها متصور شویم. سوال من این جاست که چه تفاوتی وجود دارد که تضمین کننده این امر باشد که ما با معضلات مشابه روسیه دست به گریبان نباشیم؟»

برای توضیح مفصل این موضع رفیق آرمانخواه را رجوع می دهم به مطالعه ی دقیق جزوه ی «نتایج و چشم اندازها» (۱۹۰۵) و «انقلاب مداوم» تروتسکی که به تفصیل در مورد رشد ناموزون و مرکب در سطح بین المللی توضیح داده است و نشان می دهد که چرا انقلاب می تواند در یک کشور از لحاظ اقتصادی عقب افتاده آغاز گردد و به سایر جهان گسترش یابد. تزه های آوریل ۱۹۱۷ لنین نیز این نظریه را تأیید کرد. در روسیه وضعیت استثنایی پدید آمد که منجر به شکست انقلاب شد.<sup>۱۰</sup>

در ادامه رفیق آرمانخواه می نویسد:

«... در قسمتی از نوشته ی رفیق رازی در مورد تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک آمده است که حزب بلشویک در صورتی که در شوراها اکثریت نمی یافت، اقدام به تسخیر قدرت نمی کرد!! به نظرم در این جا هم بحث

<sup>۱۰</sup> - برای مطالعه ی آن وضعیت رجوع شود به کتاب تاریخ روسیه شوروی انقلاب بلشویکی ۱۹۲۳-۱۹۱۷ - ای اچ کار - ترجمه ی نجف دریابندری. تاریخ انقلاب روسیه نوشته ی تروتسکی - نشر کارگری سوسیالیستی.

اساسی دیگری به میان می آید. در برهه ای از سال ۱۹۱۷ هنگامی که بلشویک ها هنوز در شوراها اکثریت نداشتند و این شوراها هم عملاً به ارگان سازش تبدیل شده بودند، حزب بلشویک شعار «همه ی قدر به حزب» را سرلوحه ی خویش قرار داده بود. بحث اصلی ای که این جا باز می شود این است که حزب هنگامی که در طبقه اکثریت را به دست آورده باشد (این مسأله خود مورد اختلاف است که آیا حزب اساساً می تواند دربرگیرنده ی اکثریت طبقه باشد یا...) در صورت مخالفت شوراها یا عدم وجود شوراها آیا بایستی اقدام به تسخیر قدرت نماید یا خیر؟ پاسخ به این سؤال آن جا اهمیت می یابد که آن را با بحث ارتباط حزب و شوراها گره به زنیم!! در این جا اگر حزب برخلاف نظر شوراها اقدام به تسخیر قدرت نماید آیا می توان به راحتی گفت حزب باید قدرت را به شوراها به سپارد؟ پاسخ خود من به این سؤال منفی است! من معتقدم در این شرایط لاجرم این حزب خواهد بود که تا زمانی که در شوراها اکثریت مطلق را به دست نیاورده باشد، بایستی در رأس امور قرار به گیرد!"

برای پاسخ به نکات بالا ابتدا مفهوم خود را از «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» روشن کرده و در آخر به مفهوم حزب به مثابه ابزاری برای رسیدن به این هدف می پردازم.

پس از تسخیر قدرت توسط شوراهای کارگری به رهبری حزب، جامعه در مرحله ی انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم به سر می برد. از میان رفتن دولت با رشد اقتصادی، هم گام با یک دیگر طی می شوند. اما، این روند شاید به طور ایده آل پیش نرود و جامعه به طور اجتناب ناپذیر- با برخی از ناهنجاری های معین بوروکراتیک مواجه شود. زیرا که، در جامعه ی

سرمایه داری، چنان چه پرولتاریا عموماً در موقعیتی قرار می گرفت که می توانست به محض کسب قدرت به مثابه یک طبقه بر کلیه ی امور زندگی اجتماعی و اقتصادی نظارت کند، این ناهنجاری‌های بوروکراتیک اجتناب ناپذیر نمی بود. اما، متأسفانه چنین نیست. نظام سرمایه داری کارگران را در کلیه ی سطوح زندگی بیگانه می سازد و از طریق تحمیل حداقل ۸ ساعت کار روزانه (مضافاً بر وقت هدر رفته برای ایاب و ذهاب به محل کار و زندگی)، کارگران را از رشد فرهنگی که آنان را قادر به عهده گیری فوری اداره جامعه می سازد - محروم می کند. کارگرانی که پس از ساعت‌ها کار طاقت‌فرسا به محل مسکونی خود باز می گردند، دیگر فرصت مطالعه و ارتقاء سطح فرهنگ خود را نخواهند داشت. تا هنگامی که مدت زمان کار، آگاهانه کاهش نیابد، ابتدائی ترین وضعیت مادی برای مدیریت کارگری جامعه زیست نخواهد کرد. بنابر این، شکلی از نیابت قدرت - که به نوبه ی خود می تواند به ناهنجاری‌های بوروکراتیک منجر شود - اجتناب ناپذیر است.

اما، قدرت به حکومت رسیده که به نیابت جامعه - در این مرحله - برای از بین بردن تدریجی خصوصیات منفی موروثی جامعه سابق گام‌های مؤثر بر می دارد - می باید شکل ویژه ای داشته باشد. چنین قدرتی می باید دموکراتیک ترین قدرتی باشد که تاریخ به خود دیده است. دموکراسی ای بسیار عالی‌تر از "دموکراسی بورژوائی" حاکم بر کشورهای سرمایه داری. در این مرحله آزادی بیان و تجمع و اعتصاب و غیره برای کلیه ی قشرهای اجتماعی توسط قدرت دولتی نوین باید تضمین گردند (مگر برای آنان که مسلحانه قصد براندازی قدرت اکثریت منتخب کارگران را داشته باشند). این قدرت، "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" نامیده می شود. قدرتی است که به



نماینده‌گی از طرف کارگران و زحمت کشان و متحدین آنان (اکثریت جامعه)- براساس تضمین دموکراسی کارگری (قدرت شورایی)- روند عبور از سرمایه داری به سوسیالیزم را تسهیل و عملی می کند. به قول مارکس تنها ضامن انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم همانا استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است. هر شکل دیگری از قدرت ("دیکتاتوری حزب" و یا "خبرگان روشن فکر")، که خواهان جایگزینی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و قدرت شورایی شود، محکوم به شکست است و امر انتقال به سوسیالیزم را مسدود کرده و وضعیت را برای بازگشت سرمایه داری هموار می کند.

در شوروی چنین شد. اختناق استالینیستی علیه طبقه‌ی کارگر و زحمت کشان و ملیت‌ها و سرکوب دموکراسی کارگری، مرحله‌ی انتقال به سوسیالیزم را متوقف کرد و جامعه را نهایتاً به عقب (یعنی سرمایه داری) بازگرداند. در جامعه‌ی شوروی، رهبری حزب بلشویک- به نمایندگی شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان- قدرت سیاسی را به دست گرفت و اقدامات اولیه در راستای استقرار قدرت شورایی و امر انتقال به سوسیالیزم را عملی کرد. اما به علت انزوای انقلاب در سطح جهانی و جنگ داخلی که منجر به از بین رفتن پیش روی انقلابی و کارگری شد، در این جامعه به تدریج ناهنجاری‌های بوروکراتیک غالب شد. با وجود خطاهایی که در ۱۹۲۱-۱۹۲۳ توسط رهبران حزب رخ داد، روند دموکراتیک می توانست اصلاح و ادامه یابد. لنین در اواخر عمر ۱۹۲۳ به این خطر پی برد. او نوشت: "از این که پیش تر از این‌ها و با توان لازم و شدت بیشتر دخالت نکردم، خود را در برابر

کارگران شدیداً مقصر می‌دانم.<sup>۱۱</sup> اما مبارزه ی لنین علیه بوروکراسی نیز با مرگ وی متوقف شده و مبارزه ی اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی نیز شکست خورد. استالین و دارودسته اش به نمایندگی از قشر بوروکرات (و بازماندگان رژیم تزار) به نام طبقه ی کارگر و متکی بر اعتبار انقلاب اکتبر، قدرت را از طبقه‌ی کارگر غصب کردند و جامعه را عاقبت "در مارپیچ بوروکراسی" به عقب (سرمایه داری) برگرداند.

آن چه را که باید توجه کرد این واقعیت است که اصولاً دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باید بر بستر دموکراسی کارگری به اهداف خود به رسد. هر حرکتی هر چند موقت توسط حزب که این امر را متوقف می‌کند، بهای سنگینی به دنبال می‌آورد. این بهاء نه تنها در درون آن جامعه بلکه در سراسر جهان انعکاس می‌یابد و روند انقلابات سوسیالیستی را به تعویق می‌اندازد و نسل‌های متعددی را به دامن سرمایه داری می‌اندازد. امروز بیش از ۸۵ سال پس از شکست انقلاب روسیه جنبش کارگری بین‌المللی و کمونیست‌ها هنوز هزینه ی مسدود شدن دموکراسی کارگری در روسیه را پرداخت می‌کنند.

رفیق آرمانخواه می‌نویسد:

"برای من خطر از دست رفتن انقلاب بسیار بیشتر از امکان استیلا  
مقطعی، تاکید می‌کنم مقطعی و غیراستالینیستی، حزب بر شوراها اهمیت  
دارد."

<sup>۱۱</sup> - این نقل قول نخستین جمله از یادداشت لنین تحت عنوان «مسأله ی ملیت‌ها و خودمختاری» مورخ ۲۰ مارس ۱۹۲۲ بود. در این یادداشت‌ها لنین سیاست‌های استالین در مورد مسأله ی ملی را به شدت مورد حمله و انتقاد قرار می‌دهد. رجوع کنید به:

Lenin, Collected works, Vol ۳۶. p. ۶۰۵

اما، نکته‌ای که رفیق آرمانخواه باید توجه کند این است که خطر از دست رفتن انقلاب با دخالت قیام‌آبانه حزب در امور جامعه به مراتب بیشتر از خطری است که از سوی امپریالیزم و یا ضدانقلاب متوجه جامعه و جهان کارگری خواهد بود. زیرا امپریالیزم و سرمایه داری حتی اگر پیروز شود، پس از مدت کوتاهی قیام‌ها و انقلابات کارگری آغاز می‌گردند اما ظهور بوروکراسی اختناق آمیز از دل یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی، ده‌ها نسل را از انقلابات سوسیالیستی دل سرد می‌کند و روحیه و توان کارگران را برای نسل‌ها نابود می‌کند. جنبش کارگری بین‌المللی، تداوم حیات ننگین امپریالیزم در دوره ی اخیر را مدیون انحطاط دولت کارگری شوروی بوده است. این نظام فاسد امپریالیستی می‌توانست با پیروزی چند کشور دیگر، پس از انقلاب اکتبر گور خود را برای همیشه بکند و نابود گردد (همان طور که بلشویک‌ها انتظار داشتند).

بنابر این درک روشن دموکراسی کارگری به عنوان تنها ضامن دوره ی گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم بسیار حیاتی است. دموکراسی‌ای که تنها و تنها بر پایه ی شوراهای کارگری یعنی نمایندگان اکثریت جامعه (که اعضای حزب هم بخشی از آنان هستند) عملی است. هیچ اقدام قیام‌آبانه موجه نیست. بلشویک‌ها و لنین پیش از انقلاب و تمام دوران انقلاب بر این امر کاملاً آگاه بودند. حزب بلشویک و به ویژه لنین هرگز قصد جای گزین کردن حزب بر طبقه ی کارگر را نداشت. جبر تاریخ این امر را موقتاً بر آن‌ها تحمیل کرد.

برای اثبات این واقعیت تاریخی، به چند نقل قول بسنده می‌شود:

- لنین در فرمان ارضی در دومین کنگره ی سراسری شوراهای روسیه (۲۵ اکتبر/۷ نوامبر) گفت: "ما به عنوان یک دولت دموکراتیک نمی‌توانیم از

تصمیم توده‌های خلق ظفره به رویم، حتی اگر با آن موافق نباشیم". (تاریخ انقلاب روسیه- ای اچ کار جلد اول صفحه ۱۳۸- از منتخب آثار لنین به انگلیسی جلد ۲۲ ص ۲۳)

• نخستین اعلام اساسی ماهیت قانونی حکومت که در تاریخ شوروی در «اعلامیه حقوق خلق رنجبر و استثمار شده» آمده با این کلمات آغاز می شود: "اعلام می شود که روسیه عبارت است از جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان. تمام قدرت مرکزی و محلی متعلق به این شوراهاست". (تاریخ انقلاب روسیه- ای اچ کار جلد اول صفحه ۱۴۰) از این پس برای اولین بار روسیه: «جمهوری شوروی روسیه» خوانده شد. (پیش از آن نام آن حاکمیت «دولت موقت کارگران و دهقانان» بود)

• در لحظه ی پیروزی انقلاب، یک دولت تمام بلشویکی اعلام شد. اما، در همان روزهای نخستین، بر اثر فشار کمیته ی اجرایی اتحادیه کارگران راه آهن (ویکژل)، کمیته ی مرکزی حزب موافقت کرد که باب مذاکره را با اس ارها و منشکویکها باز کنند و یک دولت ائتلافی از همه ی احزاب موجود در شوراهای تشکیل دهند. (تاریخ انقلاب روسیه- ای اچ کار جلد اول صفحه ۱۴۰)

• ویکتور سرچ یکی از نظریه پردازان و تاریخ نویسان جنبش کارگری شوروی در مورد این دوره می نویسد: "در مورد قدرت بلشویکها در شوراهای در درون شوراهای شهری و ارتش که بلشویکها تا همین اواخر در اقلیت بودند، اکثریت را به دست آوردند. در انتخابات دوما ی مسکو، بلشویکها برنده شدند؛ آن ها از ۳۸۲۲۶۲ رأی، ۱۹۹۳۳۷ رأی به خود اختصاص دادند. از ۷۱۰ کرسی انتخاب شده، ۳۵۰ به بلشویکها، ۱۸۴ به کادت ها، ۱۰۴ تا به سوسیال- رولوسیونرها، ۳۱ تا ی آن به منشویکها و ۴۱ تا ی

آن‌ها به گروه‌های دیگر اختصاص یافت. از ۱۷ هزار سربازی که در انتخابات شرکت کردند، ۱۴ هزار نفر آن‌ها به بلشویک‌ها رأی دادند".

کلام آخر: نکاتی درباره ی تنوری حزب لنینی

تنوری حزب لنینی ابتدا در چه باید کرد تدوین یافت. اما، پس از آن که طبقه ی کارگر روسیه اولین تجربه‌ی انقلابی خود را در سطح وسیع فعالیت توده‌ای- در سال ۱۹۰۵- طی کرد، لنین خود ضرورت تعمق بیشتر درباره ی تجزیه و تحلیل خویش را احساس نمود. بدین سان تنوری واقعی حزب لنینی شامل دو عنصر به هم پیوسته بود. اول، آن چه او در اوایل قرن در چه باید کرد پیرامون ایجاد هسته‌های حزب انقلابی در شرایط مخفی کاری نوشت. دوم، آن چه که او بعد از نخستین تجربه ی انقلابی توده‌ای پرولتاریای روسیه- تجربه‌ی احزاب توده‌ای، اتحادیه‌های کارگری و شوراها تدوین نمود. درک تنوری حزب لنینی به معنای درک ضرورت جدائی پیش‌آهنگ و احزابی است که فقط می‌توانند اقلیت ناچیزی از طبقه ی کارگر را سازمان دهند و در عین حال درک ضرورت ادغام حزب پیش‌آهنگ در میان توده‌ها بدون جای‌گزینی آنان. این تنوری که رهانی پرولتاریا فقط می‌تواند توسط خود پرولتاریا به انجام رسانده شود، نباید چه در تنوری و چه در عمل به این مفهوم کاهش پیدا کند که تکلیف حزب انقلابی آزاد ساختن پرولتاریا و بنیاد نهادن دولت کارگری به نمایندگی از طرف پرولتاریاست.

در این دیالکتیک میان "پیشرو" و "توده" لازم است بر این واقعیت پافشاری نمود که حزب رسالت تاریخی خود را تنها زمانی می‌تواند به انجام به رساند که از حمایت فعالانه‌ی اکثریت پرولتاریا برخوردار باشد. ولی این حمایت فعالانه توده‌ها از حزب انقلابی فقط در لحظات استثنائی و لیکن از لحاظ

تاریخی تعیین شده به وقوع می پیوندد. این بدین معنی است که تا زمانی که شرایط انقلابی فرا نرسیده، حزب به ناچار یک حزب اقلیت خواهد بود. تنوری راستین حزب لنینی در درک فراگیرنده ی آن از رابطه ی دیالکتیکی میان حزب و توده ها نهفته است. این دیالکتیک یک نوع معین سازمان و یک بینش معین از انقلابی حرفه ای ایجاد می کند. انقلابیون حرفه ای هرگز نباید به طرزی همیشگی از توده ها جدا به ماند. همواره می بایست آماده ی بازگشت به محوطه ی کارخانه و واگذاری مقام خود به رفیق دیگر باشد تا این که او نیز به تواند تجربیات لازم را فرا گیرد. این تنوری سیستم ادواری است که میان پرولتاریا و پیشگامان، یک حالت واقعی "گردش نیروی حیاتی" برقرار می سازد.

اصول اساسی مشابهی در مورد دولت کارگری در مرحله ی گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم نیز صدق می کند. اگر چه لنین در ابتدا در پروراندن چندین نظریه درباره ی مسأله ی بوروکراتیزه شدن دولت های کارگری پیش قدم بود (در واقع او در سال های ۲۲- ۱۹۲۱ خیلی پیش از تروتسکی از خطر آگاه بود)، اما، عمدتاً تروتسکی و جنبش تروتسکیستی بود که راه حل انقلابی مارکسیستی برای این مسأله ارائه داد.

با این که گرایش در جهت ناهنجاری های بوروکراتیک در یک کشور عقب مانده و جامعه ی منزوی اجتناب ناپذیر است، منتهی شدن این گرایش به انحطاط مهیب دوره ی استالینیستی اجتناب ناپذیر نیست. در این شرایط، نقش عامل ذهنی بار دیگر تعیین کننده است. پیش آهنگ انقلابی می بایست در تمام سطوح بر علیه خطر بوروکراتیزه شدن مبارزه کند:

- در سطح سازمان سیاسی دولت، می بایست دموکراسی کارگری را پرورش دهد و دخالت مستقیم توده ها در اداره ی دولت را تشویق نماید.

- در سطح بین المللی، می بایست از انکشاف انقلاب جهانی، که به سبب درهم شکستن انزوای دول کارگری مؤثرترین پادزهر علیه بوروکراتیزه شدن است، حمایت کند. اگر یک پیشگام پرولتاریائی آزاد از فرسودگی اخلاقی و جسمانی موفق به تسخیر قدرت گردد، قادر به دست گرفتن نقش رهبری در گسترش انقلاب جهانی خواهد بود. این همان چیزی است که تروتسکی آن را جنبه ی سوم تنوری «انقلاب مداوم» خواند.

- در سطح اقتصادی، می بایست از هرگونه جدائی ریشه ای میان عمل انباشت و عمل تولید، یا از هرگونه جدائی ریشه ای میان طبقه ی کارگر واقعی موجود و کنترل محصول افزونه ی اجتماعی- چه از طریق یک "حزب"، چه از طریق بوروکراسی دولتی به حد نهایت مرکزیت یافته و چه از طریق عملکرد آزاد "قوانین بازار"- به هر قیمت ممکنه ممانعت شود. مدیریت کارگری با برنامه ی اقتصاد که به طرز دموکراتیک مرکزیت یافته، پاسخ تاریخی به این مسأله است.<sup>۱۲</sup>

### نتیجه:

در انقلاب آتی ایران، سوسیالیست‌های انقلابی باید کاملاً آگاهانه و از هم اکنون حساسیت بیش از اندازه بر استقرار دموکراسی کارگری و نظام شورایی ابراز داشته و نقش حزب در دوره ی پیشا انقلابی و تدارکاتی را برجسته و با

---

<sup>۱۲</sup> - ارنست مندل: درباره ی بوروکراسی- نشر کارگری سوسیالیستی

اهمیت کنند. و در عین حال، در دوره ی پسا انقلابی، حضور حزب در بالای سر شوراهای کارگری را آگاهانه کاهش دهند.

تنها بر اساس چنین روشی می توان در ساختن حزب پیشتاز انقلابی (بلشویکی) در مقابل احزاب خرده بورژوا و استالینیستی، گام هایی اساسی برداشته و کارگران پیشرو را در ساختن آن دخالت داد.



## حزب ابزار برافروختن اخگر<sup>۱۳</sup> به شعله

در دفاع از سوسیالیسم انقلابی، علیه رادیکالیسم خرده بورژوازی

مازیار رازی<sup>۱۴</sup>

"... هنگامی که خرده بورژواهای دموکرات همه جا زیر فشار هستند، عموماً برای پرولتاریا موعظه وحدت و آشتی سر می دهند، به سوی آن دست دوستی دراز می کنند و می کوشند تا یک حزب بزرگ مخالف برپا کنند که کلیه ی گرایش های مختلف یک حزب دموکراتیک را دربر گیرد. آنان می کوشند تا کارگران را به یک سازمان حزبی به کشانند که در آن شعارهای کلی سوسیال دموکراتیک مسلط باشد، شعارهایی که پشت آنان منافع ویژه ی پرولتاریا نمی تواند به پیش رود.... و به سود خرده بورژوازی رادیکال و به ضرر کامل پرولتاریا تمام می شود."<sup>۱۵</sup>

### کارل مارکس و فردریک انگلس

<sup>۱۳</sup> - «اخگر، شعله را می افروزد» شعار نشریه ی «اخگر» (ایسکرا) دوره نین ۱۹۰۲ بود. اما از منظر بلشویزم برافروخته نگه داشتن شعله، نیاز به «حزب پیشتاز کارگری» یا «مشعل کارگری» به مثابه ابزار سازمان دهی کارگران دارد.

<sup>۱۴</sup> - چند سال پیش بنا بر درخواست چند تن از دوستان کارگر پیشرو در ایران، مقالات کارگری مازیار رازی برای انتشار و توزیع در ایران با نام «مهدی ریاضی» منتشر شد. از آن جایی که اکنون ضرورت این موضوع سپری شده است، از این پس تمام مقالات با امضای مازیار رازی انتشار داده می شود. مقالات پیشین منتشر شده با نام مهدی ریاضی نیز ترمیم می گردد.

<sup>۱۵</sup> - "خطابیه ی کمیته ی مرکزی به اتحادیه ی کمونیست" - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحه ۳۲۴

## مقدمه:

به راستی پرسیدنی است که چرا دولت های سرمایه داری، بسیاری از اقدامات علیه خود را تا حدودی تحمل می کنند. حتی گاهی انتشار مقالات و ترجمه های دیدگاه های کمونیست ها مانند کارل مارکس و انگلس را اجازه می دهند؛ سخنان ضد سرمایه داری سندیکالیست های چپ را گوش داده و تحمل می کنند؛ تشکل ها و انجمن های علنی و عمومی را حتی تحت فشار می پذیرند. اما، هرگز از در آشتی با تشکیلاتی مخفی از نوع لنینیستی آن بر نمی آیند؟ چرا در مورد حزب و تشکیلات مخفی کارگری حساسیت نشان داده و تمام ابزار سرکوب خود را در جهت از نطفه خاموش کردن آن به کار می گیرند؟ وحشت دستگاه اطلاعاتی، نظامی و قضایی یک نظام سرمایه داری، به ویژه از نوع اختناق آمیز آن، قابل درک است. زیرا یک گروه کوچک متعهد، جدی و مخفی، مجهز به برنامه برای رهایی طبقه ی کارگر و مصمم برای دخالت گری در درون جنبش کارگری در راستای تدارک کارگران به قول مانیفست برای "سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا" از هر عنصر دیگری برای دولت سرمایه داری خطرناک تر است. زیرا دولت سرمایه داری نیک می داند که عقاید کمونیستی و سوسیالیستی بدون حزب پُرنفوذ سیاسی نهایتاً بی تأثیر بوده و در سطح تبلیغاتی باقی می ماند. دستگاه سرکوب نظام سرمایه داری می تواند جلوی اخگرها را گرفته؛ شعله ها را نهایتاً خاموش کرده؛ اما «مشعل کارگری» را نمی تواند تحت کنترل قرار دهد؛ زیرا وجود مشعل کارگری اخگرها را شعله ور کرده و شعله ها را دائمی برافروخته نگه می دارد. «مشعل کارگری»

می تواند تاریکی ها را روشن کند. پرده از ایدئولوژی کاذب بورژوازی و خرده بورژوازی بر دارد. به سخن دیگر، دولت سرمایه داری تلویحاً به جامعه اعلام می کند: کتاب کمونیستی انتشار دهید! شعار ضد سرمایه داری به دهید! سندیکا، اتحادیه و احزاب بزرگ به سازید! اما، تدارک ایجاد حزب پیشتاز مخفی برای تدارک سرنگونی سیادت دولت سرمایه داری هرگز!

مارکس و انگلس جوان در نخستین اثر رسمی خود «مانیفست کمونیست»، آشتی ناپذیری سرمایه داری و کارگران را به درستی تشخیص داده و به تمام کارگران جهان گوشزد کردند که: "هدف فوری و فوری کمونیست ها: متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا..." است و از "پرولتاریای سازمان یافته" به مثابه تنها نیرو برای رشد نیروهای مولده (رفاه اقتصادی) سخن به میان آوردند. مارکس و انگلس تا آخر حیات خود به این موضوع پای بند ماندند. به سخن دیگر آنان با صدای رسا اعلام داشتند که تا سیادت سرمایه داری از میان برداشته نشود؛ هیچ امیدی به رشد نیروهای مولده نیست و در نتیجه هیچ امیدی به دموکراسی و آزادی واقعی نخواهد بود. به زعم مارکس و انگلس چه کسانی این اقدام را باید تدارک به بینند: کمونیست ها با متشکل کردن "پرولتاریای سازمان یافته". این جملات ساده اساس نظریات مارکسیستی در دو قرن پیش بوده است. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه متکی بر نظریات این دو جوان کمونیست تحقق یافت. مسیر آتی انقلاب ایران نیز متکی بر همین جملات ساده پی ریزی خواهد شد.

اما ضدیت با حزب پیشتاز کارگری تنها محدود به دولت سرمایه داری نمی شود. متأسفانه در درون خود جنبش کارگری گرایشات ضد حزب پیشتاز

کارگری، پرورش می یابند که با وجود ضدیتشان با نظام سرمایه داری، دچار انحراف شده و راه ساختن تشکیل حزب پیشتاز کارگری را به شکل دیگری مسدود می کنند. بدیهی است که در غیاب یک سازمان سراسری آگاه کارگری سوسیالیستی این قبیل انحرافات در خود جنبش کارگری نیز به وجود می آیند. انحرافات ضدحزب پیشتاز کارگری، عموماً به شکل دو طیف (که در مقابل یک دیگر قرار گرفته؛ اما عملاً دو روی یک سکه هستند)؛ پدید می آید. سکه ای دو سویه ای به نام «رادیکالیزم خرده بورژوازی».

طیف اول، کسانی هستند که روند حزب سازی را موقوف به یک آینده ی بسیار دور و نامعلوم دانسته که از بستر تحولات جبری در درون جنبش کارگری پدید می آید. برخی از این طیف زیر فشارها ناشی از اختناق و سرکوب، شعارها و شیوه ی عملکردی تشکیلاتی خود را تغییر داده و خود را به اصطلاح "منطبق با وضعیت موجود" می کنند. گرچه آنان به ظاهر از مدافعان کارگران نمایان می گردند و از حقوق صنفی آنان حمایت می کنند؛ اما دچار لغزش فرصت طلبانه شده و افق فعالیت خود را در درون نظام سرمایه داری می بینند (سندیکالیست های راست)<sup>۱۶</sup>. بخشی دیگر از همین دسته برای متمایز نشان دادن خود از گرایش های سندیکالیستی راست؛ دست به طرح شعارهای به اصطلاح «رادیکال» و «ضد سرمایه داری» زده و ضدیت خود با تشکیل حزب پیشتاز انقلابی را، با نقد به نظریات تحریف شده از مواضع حزب لنینیستی؛ به نمایش می گذارند. این عده خود را از یک سو فرای گرایشات سندیکالیستی، و از سوی دیگر فرای احزاب سنتی پنداشته و

<sup>۱۶</sup> - نمایندگان فکری این نظریات انحرافی در ایران آقایان جعفر عظیم زاده، حسین اکبری و در خارج آقای یداله خسروشاهی است (نقدهای متعددی به این افراد توسط نویسنده ی این مقاله نوشته شده است- رجوع شود به سایت سلاح نقد).

در واقع خود به فرقه ای ضد حزب لنینیستی مبدل گشته اند (سندیکالیست های چپ، آنارشویست ها و برخی از آنارکو سندیکالیست ها)<sup>۱۷</sup>.

طیف دوم؛ احزابی هستند که دچار انحراف قیم مآبانه شده و حزب و سازمان «کارگری» و «کمونیستی» خود را جدا از طبقه ی کارگر نقداً ساخته و از کارگران می خواهند که برای حل معضلات خود به آن ها به پیوندند (احزاب چپ سنتی)<sup>۱۸</sup>. این دسته با سوءاستفاده از تنوری لنینیستی و برداشت غیرواقعی و غیر اصولی از حزب لنینیستی؛ به ایجاد احزاب بوروکراتیک، فرقه گرایانه و بی ارتباط با جنبش کارگری دست زده، و به شکل دیگری راه ساختن حزب پیشتاز کارگری را مسدود کرده اند. این طیف نیز به همان شکلی که گرایش ضد «تحترب گرایی» به تدارک حزب پیشتاز کارگری لطمه می زند، و با ایجاد سکت های بوروکراتیک با نام «کارگری» و «کمونیستی»، در مقابل ساختن حزب پیشتاز کارگری قرار گرفته است.

گر چه این دو طیف به ظاهر در مقابل یک دیگر قرار گرفته اند، اما وجه مشترکی با هم دارند: ضدیتشان علیه حزب پیشتاز کارگری. اولی با الگو قرار دادن طیف دوم به عنوان حزب لنینیستی و چند نقل قول از «چه باید کرد» دوره ی نین (آگاهی از بیرون به درون طبقه)؛ حزب پیشتاز کارگری را در

---

<sup>۱۷</sup> - نمایندگان فکری این نظریات انحرافی در ایران آقای محسن حکیمی و در خارج آقای ناصر پایدار است و مطالبه به اصطلاح رادیکالشان: «لغو کار مزدی» است (نقد های متعددی به محسن حکیمی و نظریاتش توسط نویسنده این مقاله نوشته شده است، و نقدهایی توسط سایر رفقا به ناصر پایدار - رجوع شود به سایت سلاح نقد).

<sup>۱۸</sup> - در این طیف از «حزب کمونیست کارگری» (حمید تقوایی و کورش مدرسی)؛ حزب کمونیست ایران (ابراهیم علیزاده)؛ سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر (محمد رضا شالگونی) و سکت های بی شمار سانتریستی، شبه مائونیستی و استالینیستی که با نام های «حزب»، «سازمان» و «اتحاد» و غیره ظهور کرده اند، می توان نام برد (نقد هایی به نظریات انحرافی این احزاب و افراد توسط نویسنده این مقاله نوشته شده است - رجوع شود به سایت سلاح نقد).

کل مردود اعلام می دارد؛ و دومی با متهم کردن طیف اول به نپیوستن به احزاب خود ساخته شان، آن ها را تحت فشار سیاسی قرار می دهند. برای نقد به این انحرافات، بهتر است در ابتدا با بررسی تحریفات نظر لنین در «چه باید کرد» آغاز کرد؛ سپس به ریشه های تاریخی حزب از دیدگاه مارکس و انگلس؛ و به دنبال آن به زمینه های تنوریک حزب پیشتاز کارگری و اصول عمومی آن پرداخت؛ و در انتها اکنون چه باید کرد؟

بخش یک:

## افسانه‌ی «چه باید کرد» و مسأله‌ی آگاهی «از بیرون به درون طبقه»

ادعاهایی که مخالفان و مدافعان دروغین حزب پیشتاز کارگری (حزب لنینیستی) نسبت به «چه باید کرد» و نظریات لنین طرح می‌کنند از قرار زیر است:

۱- حزب پیشتاز عموماً متشکل از «روشن فکران» است. زیرا این حزب معتقد است که کارگران خودشان قادر به تکامل آگاهی سوسیالیستی نمی‌باشند. آگاهی سوسیالیستی الزاماً باید همیشه توسط روشن فکران بورژوا به درون جنبش کارگری وارد گردد.

۲- حزب پیشتاز متشکل از عده‌ای «انقلابیون حرفه‌ای» در تمایز با احزاب توده‌ای کارگری است.

۳- حزب پیشتاز هرگونه حرکت خود به خودی کارگران را مردود می‌داند و همواره از «انقلاب» سازمان یافته شده سخن به میان می‌آورد.

۴- حزب پیشتاز دموکراتیک نیست و دارای سلسله مراتب بوروکراتیک (کمیته‌ی مرکزی، رهبری، کنگره و اقلیت و اکثریت) است، و به ساختار «شورایی» اعتقاد ندارد.

در این بخش کوشش می‌شود که به نکات بالا که در اغلب نوشته‌جات مخالفان حزب لنینیستی (سندیکالیست‌های چپ و راست) و مدافعان دروغین حزب لنینیستی (احزاب سنتی) استناد می‌شود؛ پاسخ داده شود:

## نقش روشن فکران و آگاهی از بیرون به درون طبقه

پیش از برخورد به این موضوع؛ باید یک نکته مهم را تأکید کرد که به غیر از جزوه ی «چه باید کرد» (۱۹۰۲) در هیچ نوشتار و گفتار دیگری (چه پیش و چه پس از نگاشتن این جزوه) اشاره ای به این موضوع در نوشتار لنین نشده است. پرسیدنی است که چرا مخالفان (و مدافعان دروغین) لنین تنها به این نوشته اشاره می کنند؟ برای نمونه چنان چه پس از نوشتن جزوه در ۱۹۰۲؛ لنین صحبت دیگری کرده باشد؛ آیا جا ندارد که اشاره شود که: "موضع لنین در سال ۱۹۰۲ چنین بوده اما پیش و پس از این جزوه موضع دیگری داشته است!"؟ چنان چه انگیزه ی دیگری در کار نباشد، چرا این گونه مغرضانه صرفاً بر روی این جزوه تأکید می گردد و نه سلسله تحولات نظری لنین در مورد حزب پیشتاز کارگری؟ از مخالفان (و مدافعان دروغین) نظریه ی حزب لنینیستی، درخواست می شود که یک مورد دیگر از این طرز تفکر لنین، را استناد کنند.

واقعیت این ست که نظریه ی منعکس شده در چه باید کرد، ابتدا، توسط «ویکتور آدلر» در برنامه ی «هاینفلد» سوسیال دموکراسی اتریش و سپس توسط «کارل کائوتسکی» مطرح شد. این نظریه، مفهوم اساسی نظریه ی سازمان دهی در بین الملل دوم بوده است. برای آشنایی با این نظریه دو نقل قول از مقالات کائوتسکی در زیر آورده می شود:

"چنان چه سوسیالیزم نخواهد ساده نگر و از لحاظ سیاسی بی تأثیر باشد، بایستی مناسبات اجتماعی با کلیه ی مسائل پیچیده آن درک شود... بنابراین این پرولتاریا نمی تواند نزد خود سوسیالیزم زنده ای به سازد. این سوسیالیزم باید توسط اندیشمندانی که مجهز به کلیه ی ابزار



علمی بورژوائی، نقطه نظری پرولتاریا اتخاذ می کنند و از این نقطه نظر بینش اجتماعی پرولتری نوین را گسترش می دهند، برای این طبقه آورده شود. چنان که اکثر این افراد برخاسته از بورژوازی بوده، که جنبش ناآگاه پرولتاریا را به یک جنبش آگاه و مستقل تبدیل کرده اند، و بالاخره به این ترتیب سوسیال دموکراسی را مهیا و پی ریزی کردند." (۱۷ آوریل ۱۹۰۱)

### مضافاً بر این، وی در مقاله ای دیگر چنین نوشت:

"بنابر این آگاهی سوسیالیستی آن است که از خارج وارد مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا گردد، و نه چیزی که به صورت نطفه ای از خود این مبارزه ی طبقاتی رشد کرده باشد."<sup>۱۹</sup>

در این جا باید تذکر داد که مارکسیست های آن دوره؛ کارل کائوتسکی را به عنوان «پاپ» تنوری های سوسیالیستی می شناختند. به حق، او سهم بزرگی در تکامل تنوری های مارکسیستی ایفا کرده بود. او سردبیر نشریه ی تنوریک حزب سوسیال دموکرات آلمان، "زمان نو" و هم چنین نویسنده ی کتاب معتبری تحت عنوان "دکترین کارل مارکس" (خلاصه ای از جلد اول سرمایه) بود. این کتاب نهایتاً به ۱۸ زبان مختلف ترجمه شد. بدیهی است که لنین جوان نیز تحت تأثیر عقاید او قرار داشت. او پس از مطالعه ی موضع کائوتسکی در این مورد، در «چه باید کرد» عملاً همان نظریات کائوتسکی را بیان کرد:

---

<sup>۱۹</sup> - "تجدیدنظر در برنامه ی سوسیال دموکراسی در اتریش"، نشر عصر جدید، سال ۲۰، جلد اول، شماره ۱۸ اکتبر ۱۹۰۱، صفحات ۸۰-۷۹.

"ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه ی کارگر با قوای خود منحصرأ می تواند آگاهی تردیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه به دهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانین به نماید که برای کارگران لازم است و غیره. اما آموزش سوسیالیزم از آن تئوری های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشن فکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیزم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی در زمره ی روشن فکران بورژوازی بودند."<sup>۲۰</sup>

این جمله، کل «گناهی» است که لنین به آن مرتکب شده است!

اما باید در ضمن، توضیح داده شود که استدلال کائوتسکی در طرح این موضوع چه بوده که مورد تأیید لنین جوان نیز قرار گرفته بود. در آن دوره در حزب سوسیال دموکرات آلمان، گرایش راست گرایی وجود داشت که برنامه ارفورت و مارکسیزم را مردود اعلام می کرد. بنیان گذار این مشی راست گرا، «ادوارد برنشتاین» بود. وی تحت تأثیر عقاید فابین های بریتانیا و گرایش های چپ طبقه ی متوسط به خصوص "لیبرال های نوین" انگلستان، به تجدیدنظرطلبی مارکسیزم دست زد. برنشتاین بر این اعتقاد بود که حزب سوسیال دموکرات آلمان می بایستی حزبی رفرمیستی،

<sup>۲۰</sup> - چه باید کرد- لنین (مارس ۱۹۰۲)، منتخب آثار به فارسی، جلد اول، صفحات ۲۷۸-۲۷۷.

با جهت گیری به سوی جلب آراء عمومی، باشد. به نظر وی حزب و اتحادیه های کارگری وابسته به آن، بایستی صرفاً در حرف انقلابی باشند. زیرا که رشد اقتصادی آلمان و تکامل اجتماعی و سیاسی، و در نتیجه ظهور لیبرالیزم طبقه ی متوسط، از یک آشتی طبقاتی بین آن طبقه و طبقه ی کارگر و فراروندن به سوسیالیزم از طریق مسالمت آمیز، حکایت می کند. او اعتقاد داشت که زمان عقاید انقلابی سرآمده و باید در تنوری های مارکسیستی و مارکسیزم تجدیدنظر کرد. او جنبش کارگری را مترادف با رفرم (اصلاح طلبی) و انقلاب را مترادف با تنوری، معرفی کرد. او بیان می کرد: "جنبش همه چیز و هدف هیچ" (یعنی امروز رفرم همه چیز است و فردا انقلاب).

در پاسخ به «تنوری» برنشتاین؛ کائوتسکی، نماینده ی جناح رادیکال حزب؛ نقل قول بالا را بیان کرد؛ مبنی بر این که جنبش کارگری باید تنوری انقلابی داشته باشد و آن تنوری از درون جنبش ظاهر نمی گردد و باید از بیرون توسط "روشن فکران بورژوا" وارد جنبش کارگری گردد.<sup>۲۱</sup>

قابل ذکر است که لنین جوان؛ حتی در اقتباس موضع کائوتسکی (جمله بالا)؛ دو زیر نویس به آن اضافه کرد که ملاحظه انتقادی خود را نسبت به آن جمله کائوتسکی بیان کرد. در زیر نویس اول، لنین می نویسد: "البته این (موضع) به این مفهوم نیست که کارگران هیچ نقشی در ایجاد چنین ایدئولوژی ای ندارند". لنین اضافه می کند که کارگران: "به مثابه تئوریسین های سوسیالیست مانند پرودون و تکلینگز (در این روند) دخالت می کنند، به سخن دیگر زمانی

---

<sup>۲۱</sup> - البته به اعتقاد نگارنده ی این مقاله؛ حتی در آن زمان نیز استدلال های کائوتسکی درست نبوده و تنها واکنشی بود به گرایش راست حزب سوسیال دموکرات آلمان. لنین نیز با نوشتن زیرنویس هایی به «چه باید کرد» احساس خود را به نوشته ی کائوتسکی نشان داد.

که قادر به این کار باشند...". در این زیرنویس لنین به وضوح نشان می دهد که با پیشنهاد کائوتسکی توافق صد در صد ندارد.

زیرنویس دوم لنین در مورد «خودانگیخته» بودن عقاید سوسیالیستی است. لنین می نویسد "معمولاً گفته می شود که طبقه ی کارگر به شکل خودانگیخته به سوی سوسیالیسم سوق پیدا می کند. این کاملاً صحیح است به این مفهوم که تئوری سوسیالیستی بازتاب دهنده ی نتایج فلاکت طبقه ی کارگر است... و به این علت کارگران آن را به سادگی جذب می کنند... طبقه ی کارگر به شکل خودانگیخته به سوی سوسیالیسم سوق پیدا می کند؛ اما در عین حال ایدئولوژی بورژوایی هم به شکل خودانگیخته خود را به مراتب بیشتر بر طبقه ی کارگر تحمیل می کند".

این دو زیرنویس نمایانگر ملاحظیات نقادانه لنین جوان بر نظریات کارل کائوتسکی در مورد نقش کارگران در کسب آگاهی سوسیالیستی. همان طور که در زیرنویس ها نشان داده می شود؛ لنین با وجود درک این موضوع که انگیره ی کائوتسکی، در تقابل با نظریات راست گرایانه برنشتاین بوده؛ و با توجه به اعتبار سیاسی کائوتسکی در جنبش کمونیستی؛ کماکان نظریات وی را به شکلی ترمیم کرده و منطبق تر به وضعیت جنبش کارگری ارائه داد.

لازم به ذکر است که هم در دوره ی مارکس و هم در بین الملل در سال ۱۹۰۲ گر چه شرکت روشن فکران در درون احزاب کارگری و کمونیستی امری اجتناب ناپذیر قلمداد می شد؛ اما تداوم حضور آنان به مثابه یک امر "خطرناک" ارزیابی می شد (مارکس و انگلس حضور روشن فکران در درون احزاب کمونیستی را، به ویژه در آلمان، بسیار خطرناک توصیف می کردند).

لنین نیز در تمام طول حیات سیاسی خود در تمام عرصه های تشکیلاتی از خطر نفوذ روشن فکران در حزب، به اعضاء و کادرهای حزب هشدار می داد. از کسانی که ادعا می کنند لنین خواهان حذف کارگران در درون حزب، و دادن قدرت به روشن فکران بوده است؛ می خواهیم یک مورد را نشان دهند! درست برعکس تمامی مقالات در مجموعه آثار لنین مملو از جلوگیری از نفوذ روشن فکران در حزب است. در واقع انشعاب بلشویک ها از منشویک ها در سال ۱۹۰۳ بر سر این بود که منشویک ها می خواستند درهای حزب سوسیال دموکرات را بر روی روشن فکران غیر حزبی باز کنند و لنین ورود آنان به حزب را دشوارتر می کرد. تمامی تهاجم منتقدین به نظریه ی حزب لنین تنها متوجه جزوه ی «چه باید کرد» است، که یک جوان با کمتر از یک دهه تجربه کار سیاسی آن را نگاشته بود.

اما، باید توجه کرد که جزوه ی «چه باید کرد» در عین حال خطاب به کسانی بود که تحت عنوان «اکنونیست ها» اصرار داشتند که طبقه ی کارگر در کل براساس مبارزه ی روزمره ی اقتصادی و در رودرروی با سرمایه داری "به خودی خود" و به تدریج به آگاهی سوسیالیستی خواهد رسید. این عده خواهان «نهضت صددرصد کارگری» بوده و نقش سازمان انقلابی سیاسی را بیهوده می پنداشتند. در مقابل این قبیل برخوردها، لنین در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۳ به قول خودش «سرترکه» را در جهت مقابل خم کرد و برای خنثی کردن بحث این عده، نظریه ی خود را به صورت اغراق آمیز طرح کرد. اما حتی در همان نوشته نکته ی پُراهمیت دیگری را نیز مطرح کرد که توجه کافی به آن نشده است. لنین وجه تمایزی بین طبقه ی کارگر به طور اعم و اخص قائل بود. گر چه بحث وی (و کائوتسکی) در مورد طبقه ی کارگر به طور اعم

صحت داشت، اما، همان بحث در مورد پیشروی طبقه ی کارگر صدق نمی کرد. لنین در همان دوره در «چه باید کرد؟» چنین توضیح می دهد:

"اغلب می گویند: طبقه ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیزم می رود. این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه ی کارگر را از همه عمیق تر و صحیح تر تعیین می نماید کاملاً حقیقت دارد و به همین جهت هم هست که اگر خود تئوری در مقابل جریان خود به خودی سر تسلیم فرود نیاورد، اگر این تئوری جریان خود به خودی را تابع خویش گرداند، کارگران به سهولت آن را فرا می گیرند..."<sup>۲۲</sup>

### مسأله ی انقلابیون حرفه ای

این ادعا مبنی بر این که لنین خواهان حزبی که توسط روشن فکران حرفه ای ساخته شود کاملاً بی اساس و کذب محض است. این اتهام نیز تنها از «چه باید کرد»، توسط مخالفان استنتاج شده است. در همان زمان به محض این که این اتهام وارد شد، لنین آن را بارها در نوشته جات مردود اعلام کرد.

نکته ی مهمی که در پیوند با این مبحث باید ذکر کرد؛ مسأله ی غیر قانونی بودن فعالیت احزاب در روسیه بود. باید توجه کرد که نظریه ی حزب لنینیستی؛ یک فرمول عام و جهان شمول برای تمام کشورها و تمام موارد، نبود. بلکه پاسخی بود برای وضعیت سال ۱۹۰۲ در روسیه ی تزاری. لنین منظورش از "انقلابیون حرفه ای" در وضعیت روسیه این بود که تشکیلاتی

<sup>۲۲</sup> - همان جا، صفحه ۲۹۴.

به وجود آید که اعضاء و فعالان آن ضمن انجام اقدامات کارگری، هر روز توسط پلیس شناسائی و راهی سیبری نشوند. «ضد لنینیست ها» استدلال می کنند که منظور لنین از "انقلابیون حرفه ای" این است که او خواهان استخدام روشن فکران تمام وقت برای انجام فعالیت های حزبی بوده است. بدیهی است اگر چنین می بود محققاً این روش به حذف کارگران منجر می شد. اما نظر لنین چنین نبود. سال ها پس از نگاشتن چه باید کرد، او به کرات متذکر شد که حزب به اعضای نیاز دارد که بخش عمده (یا تمام) وقت آزاد خود را به امور تشکیلاتی به پردازند. به سخن دیگر "انقلاب حرفه ای" کسی است که فعالیت سیاسی او نقش محوری و مرکزی در زندگی اش داشته باشد. یعنی زندگی روزمره ی او تابع کار سیاسی اش باشد؛ و نه برعکس. بدیهی است که کار سیاسی برای یک انقلابی نمی تواند یک مشغولیت باشد. مسلماً یک انقلابی حرفه ای مانند هر فرد دیگر در جامعه باید مشغول به کار باشد؛ اما کار و زندگی خصوصی او در مرکز زندگی اش قرار نمی گیرد؛ بلکه کار شخصی او بر محور کار سیاسی اش سازمان می یابد. البته تردیدی نیست که عده ای نیز به شکل تمام وقت در حزب می توانند استخدام گردند. اما این امر می تواند موقتی باشد و شامل حال تمام اعضای حزب گردد و نه تنها یک عده برگزیده و به شکل دائمی.

اما در عین حال، حضور انقلابیون حرفه ای کارگر در حزب از اهمیت بسیار برخوردار است. نخست این که کارگران عضو حزب می توانند وقت بیشتری برای فعالیت حزبی به گذارند و از کار روزمره در کارخانه برای مدتی رها گردند. دوم این که در این فرصت آن ها تعلیمات سیاسی و آموزشی لازم را

می بینند و در بازگشت به کارخانه مجهزتر از پیش دخالت سیاسی خواهند کرد.

### مرکزیت و هسته های مخفی

در ابتدا باید ذکر کرد که زمانی که لنین در سال ۱۹۰۲ طرح پیشنهادی خود را در «چه باید کرد» ارائه داد، او قصد طرح نظر نوینی را نداشت. حزبی که او مد نظر داشت همانند احزاب بین الملل دوم به ویژه حزب سوسیال دموکرات آلمان به رهبری «آگست ببل» بود. با این تفاوت که این حزب می بایستی در وضعیت غیرقانونی و پلیسی تزاریزم فعالیت داشته باشد.

مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی از مفهوم «ساترالیزم» و «مرکزیت» این برداشت را می کنند که گویا نظر لنین یک پدیده ی تشکیلاتی ماوراء مرکزیت و یا بوروکراتیک بوده است. چنین نبوده است؛ نظر لنین داشتن یک مرکزیت برای سازمان دهی فعالیت ها (مانند سایر احزاب موجود) بود. زیرا که در روسیه در سال ۱۹۰۲ حزب سراسری وجود خارجی نداشت. کنگره ی نخست حزب در روسیه در سال ۱۸۹۸ برگزار شد که به اهداف خود نایل نگشت. جنبش کارگری در روسیه همواره متشکل از هسته های منزوی کمونیستی؛ و گروه های کارخانه ای جدا از هم بود. در آن زمان هیچ مرکز فعلیتی یا "حزبی" وجود نداشت. کنگره ی دوم در سال ۱۹۰۳ قرار بود که به تشکیل چنین حزبی مبادرت کند و جزوه ی «چه باید کرد» لنین در سال ۱۹۰۲ به این منظور انتشار یافت.



مخالفان حزب لنینیستی بر این اعتقادند که ایجاد «هسته های مخفی» منجر به ایجاد فرقه (سکت) و یا «بوروکراسی حزبی» و جدایی از کار توده ای می گردد.

اول؛ ساختن هسته های مخفی، از لحاظ تاریخی یکی از ابزار محوری جنبش کارگری بوده است. انتخاب اعضای فعال و مورد اعتماد در یک تجمع کوچک پایه ی اصلی یک حزب کارگری را بنا می نهد و بنیادگذاران جنبش کمونیستی، کارل مارکس و فردریک انگلس نیز بر این نظریه اعتقاد داشتند. مارکس در ژوئن ۱۸۵۰ چنین می نویسد:

"فرستاده ی (اتحادیه کمونیست) به آلمان، که برای فعالیتش تأییدیه کمیته ی مرکزی را دریافت کرده است، در همه جا صرفاً مورد اعتمادترین افراد را به عضویت "اتحادیه ی کمونیست" پذیرفته است... این که انقلابیون می توانند عضو اتحادیه شوند یا خیر، بستگی به وضعیت محلی دارد. چنان چه چنین عضوگیری امکان نداشته باشد، بایستی افراد مورد اعتماد و انقلابیون صالحی را که هنوز مفاهیم و نتایج نهایی کمونیستی جنبش کنونی را درنیافته اند، در یک رده ی دوم از اعضای اتحادیه به معنی وسیع تر، گرد آورد. این اعضای رده دوم که برای آنان نبایستی چیزی جز ارتباطات محلی و ایالتی را فاش کرد، باید به طور مداوم زیر نظر رهبری اتحادیه و کمیته ها باشند... جزئیات سازمان دهی باید به هسته های رهبری کننده واگذار شود..."<sup>۲۳</sup>

---

<sup>۲۳</sup> - "خطابیه ی کمیته ی مرکزی به اتحادیه ی کمونیست" - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحه ۳۳۲.

دوم؛ بوروکراسی زمانی بر جنبش کارگری مسلط شد که حزب های انقلابی کارگری نفوذ بسیار ناچیزی بر جنبش بین المللی کارگری داشتند. در واقع حزب های سوسیال دموکراتیک و سندیکاهای کارگری، بوروکراسی عمیقی را تکامل دادند. علت آن نیز ساده است. دموکراسی مستلزم شرکت فعال کلیه ی اعضا در کلیه ی سطوح - به خصوص در سطح تصمیم گیری - یک سازمان سیاسی است. گشودن درهای حزب به روی «توده ای» از اعضا غیر فعال که هرگز در رهبری آن شرکت نخواهند کرد، از پیش، انحصار رهبری حزب را در دست اقلیت کوچکی از اعضا متمرکز می کند. این اکثریت غیر فعال، دقیقاً به همان دلیل که «غیر فعال» هستند، زیر نفوذ ایدئولوژی حاکم در جامعه، یعنی ایدئولوژی بورژوازی (و خرده بورژوازی) قرار می گیرند. حزب های «کارگری» و «دموکراتیک» جوامع سرمایه داری که میلیون ها عضو کارگر دارند توسط عده ای انگشت شمار رهبری می شوند. از آن جایی که انتخابات دموکراتیکی در کار نیست؛ این «رهبران» برای مدت های طولانی در مناصب خود باقی می مانند و عمدتاً به عناصر منحط و فرمیست با اعتقادات خرده بورژوازی تبدیل می شوند.

در مقابل این انحطاط بوروکراتیک، نظریه ی سازمان دهی «حزب پیشتاز» تأکید می کند که در حزب صرفاً بایستی اعضا فعال را پذیرفت و آنان را در کوتاه ترین مدت بر اساس اصول مارکسیستی آموزش داد. فقط تحت چنین وضعیتی می توان به حداقلی از برابری و کار مشترک در درون حزب انقلابی رسید؛ و صرفاً چنین حزبی قادر به تضمین دموکراسی درونی است. حزبی که متشکل از کارگرانی که "به طور خودانگیخته به مبارزه برخاسته اند"، قادر است در نهایت کل طبقه ی کارگر را در وضعیت اعتلای انقلابی برای تسخیر

قدرت سازمان دهد. محافلی کوچک کارگری که زیر لوای «کار توده ای» این روابط دموکراتیک درونی را رعایت نمی کنند خود آغشته به انحرافات بوروکراتیک می گردند.

سوم؛ در طول تاریخ جنبش کارگری همواره گرایشاتی دیده شده اند که به صورت فرقه (سکت) عمل کرده اند. این روش در مقابل نظریه ی «کار توده ای»، قرار گرفته است. این دو روش از هم متمایزند: اولی براساس یک برنامه و عقاید ویژه شکل می یابد. و دومی براساس نقش مستقیم آن در مبارزه ی طبقاتی. تاریخ جنبش سوسیالیستی عمدتاً براساس شکل یابی تشکلات فرقه ای آغاز به کار کرد. تنها تکامل مبارزات کارگری نیاز احزاب توده ای که تمام کارگران را نمایندگی می کرد طرح کرد. مهم ترین تکامل در مقابل اشکال تشیکلاتی فرقه ای تشکیلات بین الملل اول بود. کارل مارکس در شکل دادن جنبش کارگری در تمام اشکال آن در یک سازمان بین المللی سراسری؛ نقش تعیین کننده داشت.

این روش از کار؛ در بین الملل دوم نیز ادامه یافت (با این تفاوت که اتحادیه های کارگری در بین الملل دوم شرکت فعال نداشتند). در فرانسه فرقه های سوسیالیستی تا سال ۱۹۰۵ که «حزب سوسیالیست واحد» شکل گرفت، ادامه یافت. در آلمان فرقه ی لاسال تا سال ۱۸۷۵ فعال بود. سکت ها در بریتانیا (فدراسیون سوسیال دموکرات که مدعی سوسیالیزم "انقلابی" بود) وجود داشت.

در سال ۱۹۰۲ زمانی که لنین «چه باید کرد» را نگاشت، تفاوت فاحشی بین روسیه و آلمان آن دوران وجود داشت. در آلمان جناح انقلابی حزب سوسیال دموکراسی نقش تعیین کننده در جنبش کارگری داشت. اما در روسیه

جناح راست دست بالا را داشت. پیشنهاد لنین در «چه باید کرد» این نبود که باید یک فرقه ی چپ گرا، خارج از جنبش کارگری ساخته شود. تا سال های پیش از انقلاب اکتبر لنین هیچ گاه صحبت از ساختن یک حزب سراسری کمونیستی خاص، به میان نیاورد. "اصول لنینیزم" به مثابه حزب "آهنین" در واقع پس از انحطاط کمینترن توسط استالینیزم ساخته شد و هیچ ارتباطی به حزب لنینیستی نداشت.

پیشنهاد لنین جوان براساس اصول حزب سازی بین المللی ایجاد یک حزبی بود که فعالیت ها را در روسیه ی اختناق زده دولت تزاری، مرکزیت دهد، اما در عین حال دموکراتیک باشد. دموکراسی در جهت جذب تجارب کارگری به درون حزب و تصمیم گیری دموکراتیک در مورد نحوه ی اجرای آن در جامعه. محققاً لنین خواهان ایجاد یک فرقه نبود. برای نمونه، در تبعید، به جای ایجاد یک فرقه ی تشکیلاتی خاص، به هیئت تحریریه «ایسکرا» با گرایش متفاوت نظری پیوست. حتی انشعاب «بلشویک»ها و «منشویک»ها تا پیش از جنگ جهانی اول به مفهوم دو جناح در درون یک حزب سوسیال دموکراتیک روسیه تلقی می شد.

### حرکت خود به خودی

تقابل "تنوری خود به خودی" با "تنوری سازمان دهی حزبی" نیز به درجه ای که مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی ادعا می کنند، نبوده است. هیچ کس (و به ویژه لنین) در جنبش کارگری تردیدی نسبت به جنبش خود به خودی کارگران نداشت. آن چه لنین با آن مخالفت می کرد، برجسته کردن جنبش خود به خودی، به مثابه تنها راه رهایی کارگران بود. این قبیل

«بزرگ سازی» های جنبش خود به خودی؛ نقش رهبری کارگران را نادیده گرفته و در نتیجه دامن به بوروکراسی کارگری می زند. زیرا در آن صورت رهبری نادیده، ناشناخته شده پشت درهای بسته، به وجود می آمد که به جای کارگران تصمیم اتخاذ می کند. به سخن دیگر این انحراف نقش حزب را کاملاً منتفی دانسته در نتیجه سازمان دهی انقلابی را منتفی می کرد.

اکنونیست های روسیه بر این اعتقاد بودند که جنبش کارگری به حزب نیاز نداشته، و همه چیز توسط جنبش خود به خودی کارگری به توفیق و پیروزی نهایی می رسد. لنین با این روش از کار مخالفت می کرد.

### انشعاب و وحدت حزبی

مخالفان حزب لنینیستی ادعا می کنند که لنین در حزب همواره خواهان انشعاب و افتراق بوده است. برای نمونه از انشعاب بلشویک ها و منشویک ها در سال ۱۹۰۳ نام می برند.

در این مورد باید ذکر شود که برخلاف گرایشاتی که خواهان وحدت یا انشعاب «به هر بهاء» هستند، برخورد لنین با منشویک ها درست بوده است. در سال ۱۹۰۳ لنین با حمایت پلخائف اکثریت آرا در مورد مسایل تشکیلاتی حزب را به دست آورد. منشویک ها انشعاب کردند و نظر اکثریت را نپذیرفتند. پس از آن پلخائف موضع اش را تغییر داد و از لنین خواست که برای حفظ «وحدت»، کنترل ایسکرا را به منشویک ها داده شود. لنین توضیح داد که چنان چه خود او در اقلیت قرار می گرفت مواضع اکثریت را برای دوره ای می پذیرفت و منشویک ها برای حفظ وحدت باید نظر کنگره ی دوم را به پذیرند. منشویک ها این نظر را نپذیرفتند و انشعاب تحمیل شد. سال ها پس

از آن لنین بارها برای وحدت بین دو جناح کوشید (رجوع شود به مجموعه آثار لنین به انگلیسی، جلد‌های ۶ و ۷).  
بنابر این، استدلال‌هایی مبنی بر این که حزب و تشکیلات لنینیستی دارای مواضع انشعاب طلبی است، صحت ندارد.

### لنین پس از چه باید کرد

از دیدگاه لنین کسب آگاهی سوسیالیستی، درون طبقه ی کارگر (و یا بخشی از آن) امکان پذیر است؛ به شرط این که کارگران تحت تأثیر جریان خود به خودی (و یا رفرمیستی) قرار نگیرند. در واقع اختلاف اساسی لنین با مخالفان خود در حزب سوسیال دموکراسی روسیه بر همین نکته استوار بود.  
یک سال پس از انتشار چه باید کرد، در بحث در مورد برنامه ی حزب در دومین کنگره ی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بحث در مورد طرح پیشنهادی برنامه ی حزب در نشست هشتم کنگره (۲۱ ژوئیه ۱۹۰۳) آغاز شد. در نشست نهم لنین گفت:

"...نتیجه گیری کنیم. ما همه حالا می دانیم که اکونومیست‌ها ترکه را در یک جهت خم کردند. برای این که ترکه راست شود ضروری بود که آن را به جهت دیگر خم کرد، و این آن چه که من کردم، می باشد. من اطمینان دارم که جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه همیشه ترکه ای را که از سوی هر نوعی از اپورتونیزم خم شده است را شدیداً راست خواهد کرد، و به این ترتیب ترکه ی ما همیشه راست ترین و مناسب ترین خواهد بود."

اما انقلاب ۱۹۰۵، موضع لنین را در مورد این وجه تمایز اساسی و مفهوم نظریه‌ی سازمان دهی بیشتر صیقل داد. لنین در پیش‌گفتار مقاله‌ی تحت عنوان «دوازده سال» در سال ۱۹۰۸ چنین می‌نویسد:

"پیش شرط اساسی برای موفقیت در استحکام حزب این واقعیت است که طبقه‌ی کارگر که برگزیدگان آن سوسیال دموکراسی را به وجود آورده اند به علت شرایط عینی اقتصادی دارای ظرفیت سازمان‌یابی ویژه‌ای است که او را از سایر طبقات جامعه‌ی سرمایه‌داری متمایز می‌کند. بدون این پیش شرط، سازمان انقلابیون حرفه‌ای چیزی جز یک بازی، یک ماجراجویی و یک پرچم ساده نخواهد بود و جزوه "چه باید کرد؟" تأیید می‌کند که سازمان انقلابیون حرفه‌ای فقط در پیوند با طبقه‌ی واقعاً انقلابی که به صورت خودانگیخته به مبارزه برخاسته است معنی دارد"

و ادامه می‌دهد که: نقایص سازمان هسته‌های کوچک که بازتاب "مرحله‌ی نوپایی و عدم بلوغ جنبش کارگری در یک کشور" محسوب می‌شود، صرفاً در صورت "گسترش حزب در جهت عناصر کارگری که برای عمل توده‌گیر علنی متحد شده‌اند" برطرف می‌شود.

به سخن دیگر، تحلیل "یک جانبه" کائوتسکی که لنین در جزوه‌ی "چه باید کرد" استفاده کرد؛ در مورد چگونگی انتقال آگاهی سوسیالیستی از بیرون به درون طبقه‌ی کارگر، پس از تجربه‌ی شکست انقلاب ۱۹۰۵ تکامل یافت، و آن نظریه بر پیوند روشن فکران انقلابی و "طبقه‌ی واقعاً انقلابی که به صورت خودانگیخته به مبارزه برخاسته است" و یا "عناصر کارگری که برای

عمل توده گیر علنی متحد شده اند" تکامل یافت. منظور از "عناصر کارگری" در درون جنبش کارگری نیز همانا رهبران عملی طبقه ی کارگر هستند. تئوری لنینیستی سازمان دهی که بنیاد حزب بلشویک را پی ریزی کرده و پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را تضمین کرد، در واقع براساس چنین نظریه ای استوار بود و نه نظریات کائوتسکی و یا حتی نظریات مندرج در "چه باید کرد".



بخش دو:

### ریشه های تاریخی «حزب پیشتاز کارگری»

جنبش سیاسی کارگری از یک سو، از درون رادیکالیزم خرده بورژوایی و از سوی دیگر از سازمان های خودانگیخته اتحادیه ای سر برون آورده است. چنان چه مادر این نوزاد را اتحادیه های کارگری به نامیم، پدر آن رادیکالیزم خرده بورژوایی بوده است. اما، این نوزاد در روز نخست تولد خود، هم از مادر و هم از پدرش به طور قاطع جدا شد.

زیرا از یک سو، گر چه جنبش های خود به خودی طبقه ی کارگر در قرن های ۱۸-۱۹ نقش تعیین کننده ای در پیش برد مبارزات ایفا کردند، اما آن مبارزات را درعین حال در محدوده ی مقاومت های صرفاً اکونومیستی نگه داشتند. مبارزات صنفی و اقتصادی طبقه ی کارگر هیچ گاه منجر به رهایی نهایی آن طبقه نشده، که برعکس آن جنبش ها را نهایتاً تحت نفوذ عقاید بورژوایی و خرده بورژوایی قرار داده اند. در نتیجه جنبش سیاسی طبقه ی کارگر مجبور شد که از این مادر به طور قاطع و نهایی برش کند.

از طرف دیگر، جنبش سیاسی طبقه ی کارگر محصول تاریخی دموکراسی خرده بورژوایی بوده است. از میان جناح چپ رادیکالیزم ژاکوبین ها<sup>۲۴</sup>،

---

<sup>۲۴</sup> - ژاکوبین ها: از اعضای "کلب ژاکوبین" که در سال ۱۷۸۹ تأسیس شده بودند. در انقلاب کبیر فرانسه رادیکال ترین جناح بورژوازی را تشکیل دادند. ژاکوبین ها تحت رهبری "روبسپیر" در ژوئیه ۱۷۹۳ "کمیته ی امنیت عمومی" را از دست گروه "ژیروندن" ها بیرون آوردند و حکومتی معروف به "حکومت ترور" را تشکیل دادند. در ژوئیه ۱۷۹۴ با روی کار آمده ناپلئون، حکومت آنان سقوط کرد و "روبسپیر" اعدام شد.

گروهی برخاست و در مقابل مدافعان انقلاب بورژوایی و عوام فریبی های بورژوایی مبنی بر "برابری" و "برادری"؛ را افشا کرد. اولین نظریات سیاسی طبقه ی کارگر توسط بابوف<sup>۲۵</sup> و همراهانش در انقلاب فرانسه ظنین افکند. مارکس و انگلس نیز خود در ابتدا به عنوان هم کاران مطبوعات و جنبش چپ افراطی دموکراتیک خرده بورژوایی ظاهر شدند. لاسال<sup>۲۶</sup> و ویلهم لیبنگشت<sup>۲۷</sup> با انشعاب از نیروهای دموکرات رادیکال "مردم گرایان"، نخستین سازمان های سوسیال دموکرات را در آلمان بنیاد نهادند. پلخاتف<sup>۲۸</sup>، پدر "مارکسیزم روسیه"، و پایه گذار جنبش سیاسی کارگری روسیه در ابتدا عضو سازمان مردم گرای "زمین و آزادی" بود. در انگلستان بنیادگذاران جنبش سیاسی کارگری اکثراً از درون رادیکالیزم خرده بورژوایی برون آمدند.

<sup>۲۵</sup> - فرانسوا بابوف: در سال ۱۷۶۰ متولد شد و از سال ۱۷۸۵ افکار کمونیستی پیدا کرد. در ۱۷۹۴ به حکومت "ژاکوبین ها" انتقاد کرد و برنامه ی "سانکولات"ها (تهی دستان جمهوری خواه) را ارائه داد. از آن جایی که اعتقاد داشت که به انقلاب خیانت شده است، "کمیته ی قیام" را در سال ۱۷۹۶ ساخت. این کمیته لو رفت، و "بابوف" زندانی شد به اعدام محکوم شد. اما، قبل از اعدام در زندان خودکشی کرد. او نخستین کمونیستی بود که در دوره ی خود، جنبش ضدسرمایه داری ای سازمان داد.

<sup>۲۶</sup> - فردیناند لاسال: متولد سال ۱۸۲۵. در انقلاب ۱۸۴۸ دوسلدرف شرکت فعال کرد و در سال ۱۸۶۳ از بنیان گذاران اصلی "انجمن سراسری کارگران آلمانی" بود. این انجمن براساس پلاتفرم "سوسیالیزم دولتی" بنیاد شد. طرف داران انجمن و لاسال بر این اعتقاد بودند که دولت سرمایه داری موجود نهایتاً سوسیالیزم را خود ایجاد خواهد کرد. او در سال ۱۸۶۳ فوت کرد.

<sup>۲۷</sup> - ویلهم لیبنگشت: متولد سال ۱۸۲۶. در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت فعال داشت. عضو "اتحادیه ی کمونیست" شد و در "انجمن تعلیم کارگران آلمان" و "انجمن سراسری کارگران آلمانی" نیز فعالیت داشت. در سال ۱۸۶۹ یکی از بنیادگذاران "حزب سوسیال دموکرات آلمان" بود و در سال ۱۸۷۰، هم راه با "بیل"، تنها اعضاء پارلمان بودند که بر علیه وام های جنگی رأی دادند- و بدین دلیل زندان شدند. او در سال ۱۹۰۰ فوت کرد.

<sup>۲۸</sup> - گنورگی پلخاتف: در سال ۱۸۵۶ تولد شد. در سال ۱۸۷۵ فعالیت سیاسی را آغاز کرد و پس از بُرش از "نارودنیک"ها، در سال ۱۸۸۳ نخستین گروه مارکسیستی روسی، "گروه آزادی کار"، را بنیاد گذارد. پس از انشعاب بلشویک ها و منشویک ها، به موضع منشویک ها گروید و در زمان جنگ جهانی اول طرف دار روسیه تزاری و متفقین آن شد. نهایتاً مخالف انقلاب اکتبر و رژیم بلشویکی موضع گرفت. او در سال ۱۹۱۸ فوت کرد.

همان طور که سندیکالیزم، جنبش کارگری را محدود می کرد، رادیکالیزم خرده بورژوایی نیز خود را نهایتاً در خدمت منافع تولید کنندگان کوچک مستقل قرار داد. عقاید خرده بورژوا رادیکال قرن ۱۹، طبقه ی کارگر را برای مبارزه پیگیر از منافع ویژه خود نهایتاً باز داشت. مارکس و انگلس از نخستین کمونیست هایی بودند که در سطح نظری و سیاسی از رادیکالیزم خرده بورژوایی، سازمان خود را جدا ساختند. آنان در سال ۱۸۵۰ در مورد سازمان های خرده بورژوا رادیکال چنین نوشتند:

"... هنگامی که خرده بورژواهای دموکرات همه جا زیر فشار هستند، عموماً برای پرولتاریا موعظه ی وحدت و آشتی سر می دهند، به سوی آن، دست دوستی دراز می کنند و می کوشند تا یک حزب بزرگ مخالف برپا کنند که کلیه ی گرایش های مختلف یک حزب دموکراتیک را دربر گیرد. آنان می کوشند تا کارگران را به یک سازمان حزبی به کشانند که در آن شعارهای کلی سوسیال دموکراتیک مسلط باشد، شعارهایی که پشت آنان منافع ویژه ی پرولتاریا نمی تواند به پیش رود.... و به سود خرده بورژوایی رادیکال و به ضرر کامل پرولتاریا تمام می شود." ۲۹

بدین ترتیب جنبش سیاسی کارگری می بایستی هم از سازمان های خودانگیخته، و هم از حزب های خرده بورژوا به طور قاطع جدا شود. نخستین سازمان های سیاسی طبقه ی کارگر نیز بر این اساس ساخته شدند. اما، به

---

۲۹ - "خطابیه ی کمیته مرکزی به اتحادیه ی کمونیست" - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحه ۳۲۴

مجرد این که جنبش کارگری مستقل نخستین گام های حیات خود را برداشت، قطب جاذبی برای همان خرده بورژوازی رادیکال شد. خرده بورژوازی رادیکال که قادر نیست در مقابل پرولتاریا از یک طرف و بورژوازی از سوی دیگر تشکل های خود را به وجود بیاورد، به تنها مرکز موجود معتبر، یعنی سازمان های سیاسی کارگران، روی می آورد. البته خرده بورژوازی رادیکال با عقاید، نظریات و ایدئولوژی خود وارد سازمان های کارگری می شود. طبعاً در این مقطع از تاریخ نیز، مجدداً مسئله بُرش از این گرایش ها، برای مارکسیست های انقلابی، طرح شد. با این تفاوت که این بار در درون خود سازمان های کارگری این انشقاق بایستی صورت می گرفت.

### کارل مارکس در مورد ضرورت ساختن حزب پیشتاز کارگری

در میان طبقه ی کارگر نه تنها عقاید خرده بورژوازی که حتی ایدئولوژی بورژوایی می تواند به سادگی رخنه کند. زیرا که ایدئولوژی حاکم در جامعه طبقاتی، ایدئولوژی هینت حاکم است. بورژوازی از طرق مختلف تأثیرات نظری خود را بر کل جامعه می گذارد. به همین ترتیب، در درون یک حزب کارگری، تفکیک میان رادیکالیزم خرده بورژوایی و جنبش سیاسی طبقه ی کارگر را نمی توان صرفاً در شکل ظاهری آنان نشان داد. رادیکالیزم خرده بورژوایی بسیاری از اصلاحات پیشنهادی نمایندگان طبقه ی کارگر را برای بهبود وضعیت وخیم اجتماعی می پذیرد و در بسیاری از مواقع، پیگیرتر از کارگران کمونیست به مبارزات ضدسرمایه داری دست می زند. آن چه رادیکالیزم خرده بورژوایی را از جنبش سیاسی طبقه ی کارگر متمایز می کند هدف های تاریخی این دو نیرو اجتماعی است. به گفته ی کارل مارکس در

مانیفست، فقط کارگران کمونیست خواهان سلب مالکیت سرمایه داری و وسایل تولید هستند. صرفاً در برنامه ی طبقه ی کارگر محو طبقات، دولت و کلیه ی وجوه استثمار انسان ها به دست انسان ها، جای دارد. کارگران کمونیست برای تسخیر قدرت سیاسی و استقرار جامعه ی سوسیالیستی و تشکیل دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا (دموکراسی کارگری) مبارزه ی پیگیر می کنند. اما، خرده بورژوازی رادیکال چنین برنامه ای را نمی پذیرد. اختلاف نیز بر سر همین مسأله است. مبارزه ی قاطع کارگران کمونیست بر محور برنامه ی انقلابی، آنان را از عقاید رادیکالیزم خرده بورژوایی سایر کارگران جدا می کند. کارل مارکس در مورد موقعیت خرده بورژوازی و وظایف پرولتاریا چنین می گوید:

"در حالی که از یک سو، سوسیالیزم تخیلی و مکتبی که کل جنبش را تابع یکی از لحظه های آن می کند، و فعالیت مغزی فضل فروشان را به جای تولید اجتماعی می نشاند، مبارزه ی انقلابی طبقات را با همه ی ضرورت های آن حذف می کند و در حالی که این سوسیالیزم مکتبی که در باطن کاری جز ایده آلیزه کردن جامعه ی موجود انجام نمی دهد... این سوسیالیزم را پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار می کند... پرولتاریا بیش و پیش تر به گرد سوسیالیزم انقلابی به گرد کمونیزم که برای آن بورژوازی نام بلانکی را اختراع کرده است جمع می شود. این سوسیالیزم همانا اعلام تداوم انقلاب است. همانا اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا هم چون نقطه ی لازم گذار به الغاء

کلیه ی روابط اجتماعی که متناظر این روابط تولیدند، به انقلاب در همه ی ایده هایی که نتیجه ی این روابط اجتماعی اند.<sup>۳۰</sup>

به سخن دیگر، تنها نیرو ای می تواند در مقابل انحراف های خرده بورژوازی رادیکال در درون جنبش کارگری ایستادگی کند، که جهت گیری مشخص انقلاب سوسیالیستی و برنامه ی انقلابی داشته باشد. به قول مارکس انقلابیونی که به گرد سوسیالیزم انقلابی جمع شده باشند. در واقع نخستین رهنمود سازمان دهی حزب پیشتاز کارگری نیز در همین نکته مهم نهفته است. آن چه انقلاب کارگری (سوسیالیستی) را با سایر انقلاب ها متمایز می کند این است که انقلاب کارگری برخلاف سایر انقلاب ها در تاریخ، یک عمل آگاهانه است.

انقلاب کارگری یک شورش خودانگیخته توده ها و یا یک قیام خود به خودی مردم نیست، بلکه یک انقلاب برنامه ریزی شده است. انقلاب پرولتری برای نخستین بار در تاریخ، خواهان جایگزین کردن یک شکل از استثمار به جای شکل دیگر آن نیست، بلکه خواهان لغو کلیه ی اشکال استثمار انسان هاست. انقلاب کارگری صرفاً خواستار از میان برداشتن بی عدالتی و فلاکت نیست که خواهان تسخیر قدرت سیاسی برای اجتماعی کردن کلیه ی وسایل تولید و رهایی کلیه ی انسان ها از ستم کشی تحت جامعه ی طبقاتی است. سرمایه داری پیش شرط های عینی انقلاب را فراهم می آورد، اما برای انقلاب سوسیالیستی پیش شرط های ذهنی- یعنی آگاهی سوسیالیستی نیز ضروری است.

<sup>۳۰</sup> - "مبارزه ی طبقات در فرانسه" - کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات ۲۸۲-۲۸۱.

آگاهی سوسیالیستی نوین برخلاف سایر انگیزه های جوامع ما قبل از سرمایه داری، محصول دانش انقلابی است. تشدید تضادهای طبقاتی و نهایتاً رودررویی طبقه ی کارگر با سرمایه دار و شورش ها و طغیان های کارگری پدیده هایی هستند که در درون جامعه ی سرمایه داری به وقوع می پیوندند. اما صرفاً با عصیان و خشم توده ای نمی توان نظام سرمایه داری را از میان برداشت. طبقه ی کارگر نیاز به ابزار برنده تری دارد و آن هم تئوری انقلابی است. دانش سوسیالیستی که محصول تجارب تاریخی جنبش کارگری و تحلیل اقتصادی و اجتماعی است، پیش شرط های ضروری برای ریشه کن کردن نظام سرمایه داری است. بدون تئوری انقلابی و درک جامعه ی سرمایه داری جای گزین کردن آن غیرممکن است.

کسب آگاهی سوسیالیستی اولیه، براساس جنبش های خودانگیخته ی کارگری که تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی قرار داشته، به وقوع پیوست. در وضعیت کنونی نیز آگاهی تردیونیونیستی (اتحادیه های کارگری) و یا حزب های توده ای کارگری و یا نهادهای علنی «ضد سرمایه داری» تحت تأثیر همین ایدئولوژی ها قرار دارند. مارکس، متکی بر این استدلال، می گوید که این قبیل سوسیالیزم باید توسط پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار شود.<sup>۳۱</sup> به سخن دیگر، طبقه ی کارگر باید خود را از شر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی که ایدئولوژی هیئت حاکم است رها کرده و به آگاهی سوسیالیستی انقلابی روی آورد.

اما این آگاهی سوسیالیستی انقلابی، و یا مجموعه برنامه ی کمونیستی، به طور خود به خودی و یا صرفاً از طریق فعالیت های اتحادیه های کارگری و

---

<sup>۳۱</sup> - "مبارزه ی طبقات در فرانسه" - کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات ۲۸۲-۲۸۱.

نهادهای رادیکال علنی کارگری به پرولتاریا منتقل نمی شود. باید یک پیشروی کارگری که مظهر عالی ترین درجه آگاهی تجربه ی طبقاتی است، قادر به دست یابی به این برنامه و انتقال آن به کل طبقه ی کارگر باشد. برای مجهز کردن کل طبقه ی کارگر به این برنامه، سازمان دهی پیشرو کارگری ضروری است؛ و برای سازمان دهی پیشروی کارگری نیاز به تشکیلات انقلابی، حزب پیشتاز کارگری است. حزبی که با در دست داشتن ابزار تنوریک و آگاهی سوسیالیستی، خشم و عصیان کل طبقه ی کارگر را در راستای سرنگونی کل سیادت نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با نظام سوسیالیستی سازمان دهد.

در سال ۱۸۴۶ مارکس و انگلس دست به تشکیل نخستین سازمان بین المللی خود به نام «کمیته های مکاتبات کمونیستی» زدند. مرکز این کمیته ها در بروکسل بود که روابط خود را با کمیته های مشابه در بریتانیا، فرانسه، آلمان حفظ کرد. پس از مدتی، این کمیته ها با «اتحادیه ی عدالت» - یک انجمن مخفی بین المللی در آلمان - تماس برقرار کردند. وحدت بین کمیته های مذکور و «اتحادیه ی عدالت»، در سال ۱۸۴۷، «اتحادیه ی کمونیست» را پایه گذاشت. در فوریه ۱۸۴۸، بنا بر تقاضای اتحادیه، «بیانیه ی کمونیست» توسط مارکس و انگلس نگاشته شد. در این بیانیه برای نخستین بار ایده های اولیه مارکس درباره ی حزب کارگری به رشته ی تحریر درآمد. در بخش "پرولتاریا و کمونیست ها" چنین آمده است:



"رابطه‌ی کمونیست‌ها با پرولتاریا به طور کلی از چه شکلی است؟ کمونیست‌ها در مقابل سایر احزاب طبقه‌ی کارگر حزب<sup>۳۲</sup> جداگانه‌ای تشکیل نمی‌دهند. آنان منافی جدا و جداگانه از پرولتاریا، به طور کلی، ندارند. آنان هیچ‌گونه اصول افتراقی از خود به وجود نمی‌آورند تا به وسیله‌ی آن نهضت پرولتاریا را شکل داده، قالب‌گیری کنند.

تنها دو نکته زیر کمونیست‌ها را از سایر احزاب طبقه‌ی کارگر مشخص می‌کند.

۱- کمونیست‌ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را، صرف نظر از تمام ملیت‌ها، خاطر نشان کرده، آن را جلوه‌گر می‌سازند.

۲- در مراحل مختلف که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر با بورژوازی، در طول رشد خود، باید از آن به‌گذرد، کمونیست‌ها همیشه و در همه جا از منافع نهضت، به طور کلی، جانب‌داری می‌کنند.

به همین دلیل کمونیست‌ها از یک سو، یعنی در عمل، پیش‌رفته‌ترین و عزم‌جزم‌کرده‌ترین بخش حزب‌های طبقه‌ی کارگر هر مملکت را تشکیل می‌دهند، و در واقع بخشی هستند که دیگران را به حرکت در می‌آورند؛ و از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه

---

<sup>۳۲</sup> - منظور مارکس از «حزب» این‌جا تشکیلات نیست بلکه جنبش است. یعنی کمونیست‌ها جنبش ویژه‌ای جدا از جنبش پرولتاریا ندارند. در آن دوران رسم بود که به نهضت‌ها تحت عنوان «حزب» اشاره کنند. مثلاً، در اوائل انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، مارکس نشریه‌ی خود را به عنوان ارگان "حزب دموکراتیک" معرفی می‌کند در صورتی که چنین حزبی وجود نداشت و منظور جنبش دموکراتیک بود. اضافه بر این، لازم به تذکر است که در همان زمان انتشار بیانیه‌ی مارکس به عضویت "اتحادیه‌ی کمونیست" درآمده بود و بنابر این او نمی‌توانست مخالف ایجاد تشکیلات کمونیستی بوده باشد.

نظری، آنان نسبت به توده ی عظیم پرولتاریا این امتیاز را دارند که به روشنی، مسیر حرکت، شرایط، و نتایج نهایی و کلی ی نهضت پرولتاریا را درک می کنند.

هدف فوری و فوری کمونیست ها همان است که همه ی حزب های پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا.<sup>۳۳</sup>

در این جا مارکس و انگلس، در مقابل افرادی که ایده ی تشکیل گروه های کوچک "توطئه گرایانه" و جای گزین کردن خود به جای کل طبقه ی کارگر را تبلیغ می کردند، مردود اعلام کرده و رابطه ی کمونیست ها را با طبقه ی کارگر توضیح دادند. هم چنین، آنان در مورد بین المللی بودن جنبش کارگری تأکید اخص کردند. اما در این نوشته ها، هنوز به طور دقیق، مفهوم حزب کارگری بیان نشده بود، زیرا که مسأله ی ساختن حزب مشخص کارگری هنوز در جنبش مطرح نبود. تجربه ی انقلاب های ۱۸۴۸، به خصوص در آلمان، و ضعف "اتحادیه ی کمونیست" در دخالت متشکل و مؤثر در قیام های توده ای آن دوره، مفهوم سازمان دهی را در نوشته های مارکس تکامل داد. در پانیز ۱۸۴۹ مارکس که در لندن در تبعید به سر می برد، «کمیتة ی مرکزی اتحادیه ی کمونیست» را برای بازسازی سازمان خود تشکیل داد.

مارکس و انگلس، پس از تجربه ی انقلاب های ۱۸۴۸ در اروپا صریحاً به ایجاد سازمان مخفی و محکم پیشروی کارگری (نمایندگان عالی ترین درجه ی آگاهی طبقاتی) و متمایز از نمایندگان نظریات و طرز تفکر خرده بورژوایی

<sup>۳۳</sup> - "بیانیه ی کمونیست" - مارکس و انگلس (فوریه ۱۸۴۸)، نشر کارگری سوسیالیستی.

رادیکال در درون جنبش کارگری، اشاره کردند. مارکس در آغاز انقلاب ۱۸۴۸ چنین نوشت:

"... اتحادیه ی کمونیست که در گذشته سازمانی محکم بود به شدت ضعیف شده است. بخش عمده ای از اعضا که مستقیماً در جنبش شرکت داشتند، تصور کردند که زمان کار تجمع های مخفی سپری شده و بایستی به فعالیت های علنی اکتفا کرد. برخی از واحدهای محلی رابطه خود را با کمیته ی مرکزی (رهبری) سست کردند و به تدریج به خواب رفتند. در حالی که حزب دموکراتیک، حزب بورژوایی، بیشتر و بیشتر در آلمان سازمان یافته است، حزب کارگری در حال از دست دادن پایه ی محکم خود است. و در بهترین حالت به جز در چند منطقه برای انجام کارهای محلی، فعال و سازمان یافته نیست. در نتیجه، جنبش عمومی کاملاً زیر نفوذ رهبری دموکرات های خرده بورژوا قرار گرفته است. به این وضعیت نمی توان ادامه داد، باید استقلال کارگران را مجدداً برقرار کرد."<sup>۳۴</sup>

همان طور که مشاهده می شود، نزد مارکس "سست شدن" تشکیلاتی سازمان کارگری، مترادف بود با قرار گرفتن آن زیر سلطه ی اندیشه های رهبری خرده بورژوایی. انگلس نیز چنین استدلالی ارائه می داد:

"مدت هاست که هیچ توهمی در باره ی این واقعیت ندارم که بالاخره یک روز در حزب جدل با افرادی که اعتقادات بورژوایی

---

<sup>۳۴</sup> - "خطابیه ی کمیته ی مرکزی به اتحادیه ی کمونیست" - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحات ۳۱۹-۳۲۰.

دارند، در خواهد گرفت و انشعابی میان جناح راست گرا و چپ گرا  
پیش خواهد آمد.<sup>۳۰</sup>

طی ۱۴ سال بین ۱۸۶۴-۱۸۵۰، مارکس و انگلس دخالت زیادی در امور  
ساختن حزب کارگری نداشتند. در این دوره، مارکس مشغول نگارش کتاب  
«سرمایه» بود. در عین حال برای روزنامه های «چارتیست ها» در بریتانیا  
مقاله نوشت. طی این زمان، انجمن ها و کلوب های متعددی تحت نفوذ  
سوسیالیست های تخیلی و طرف داران ژاکوبین ها شکل گرفتند، که مارکس و  
انگلس در آنان شرکت فعال نداشتند. در این دوره به علت فروکش مبارزات  
کارگری اروپایی در اثر شکست انقلاب های ۱۸۴۸، سازمان های کارگری قابل  
ملاحظه ای ایجاد نشدند؛ و وضعیت عینی نیز برای چنین تشکل هایی وجود  
نداشت.

در سپتامبر ۱۸۶۴، مارکس به جلسه «انجمن بین الملل کارگران» در لندن  
دعوت شد و با شرکت در آن جلسه، فعالیت تشکیلاتی خود را در درون جنبش  
کارگری از سر آغاز کرد. این انجمن طی دوره ای به علت آغاز بحران های  
اقتصادی در سطح اروپایی و مبارزات بین المللی کارگران، توسط چند  
اتحادیه ی کارگری - به خصوص در بریتانیا و فرانسه- تأسیس شده بود. اما،  
گرایش های شرکت کننده در این انجمن عمدتاً از طرف داران «مازینی»  
ناسیونالیست های ایتالیایی، «پرودن» اصلاح طلبان فرانسوی و «اوون»  
سوسیالیست های تخیلی انگلیسی، تشکیل شده بودند. مارکس که مسئولیت  
نگارش «اصول» این انجمن را به عهده گرفته بود، در دفاع از مواضع

<sup>۳۰</sup> - نامه ی انگلس به ببل، مجموعه نامه های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹.

طبقه ی کارگر، به انحراف های موجود برخورد کرد. اظهارات معروفی مانند "رهایی طبقه ی کارگر فقط توسط خود طبقه ی کارگر عملی است"، در پاسخ به انحراف های ماجراجویان شبه ژاکوبینی که متمایل بودند که خود را جای گزین طبقه ی کارگر کنند، بود؛ و یا "رهایی طبقه ی کارگر نه امر محلی و نه ملی است، بلکه یک مسأله ی اجتماعی است که در سطح بین المللی قابل تحقق است"، در پاسخ به انحراف های ناسیونالیستی موجود، در «اصول» انجمن، توسط مارکس تأکید شده بود.

با آغاز موج اعتصاب های کارگری و تعمیق بحران اقتصادی سرمایه داری ۶۷-۱۸۶۶، مارکس موقعیت خود را در درون بین الملل اول، در مقابل گرایش های انحرافی، مستحکم تر کرد. مارکس در درون رهبری بین الملل، «شورای عمومی»، و در کنگره ها، قطع نامه های مبنی بر سیاست های سوسیالیستی را گذراند. برای نمونه، در کنگره، لوزان (۱۸۶۷)، طرح شد که: "رهایی اجتماعی کارگران از رهایی سیاسی آنان جداناپذیر است." هم چنین در کنگره ی پروکسل (۱۸۶۸)، سیاست های طرف داران «پرویدن» شکست خورد. در کنفرانس لندن (۱۸۷۱)، ترمیم پُراهمیتی به «اصول» انجمن داده شد:

"در تقابل با قدرت اشتراکی طبقات دارا، پرولتاریا تنها زمانی قادر است که به مثابه یک طبقه عمل کند که خود را در یک حزب سیاسی -علیه کلیه ی حزب های طبقات دارا- متشکل کند.

این عمل، پیروزی طبقه ی کارگر را در راستای انقلاب سوسیالیستی و هدف نهایی آن، یعنی الغاء همه ی طبقات، تضمین می کند."

اما با وجود مبارزات سیاسی مارکس علیه گرایش های انحرافی موجود، و تصویب برنامه ی انقلابی، بین الملل اول هرگز نتوانست به یک حزب بین المللی کمونیستی تبدیل شود. بخش های مختلف در کشورهای مختلف هر یک تحت تأثیر گرایش های انحرافی موجود قرار گرفته بودند. مارکس خود اعتقاد داشت که باید "گذاشت تا هر بخش آزادانه برنامه ی خود را تکامل دهد."<sup>۳۶</sup> نتیجه ی عملکرد چنین روشی این بود که افرادی نظیر «میخائیل باکونین» و طرف دارانش در حزب آنارشیستی «اخوان بین الملل»، به بین الملل اول پیوستند. این عده که خواهان از میان برداشتن فوری دولت، ارث و امتناع از سیاست برای جنبش کارگری بودند، بین الملل را با ماجراجویی و توطئه گری به بن بست کشاندند. مبارزه ی «باکونین» علیه «شورای عمومی» بین الملل، بحران بین الملل را عمیق تر کرد. با شکست «کمون پاریس»، کلیه ی سازمان های کارگری در سطح بین المللی مورد حمله ی ارتجاع قرار گرفتند. بین الملل اول نیز به تدریج به پایان زندگی خود رسید.

اما در این دوره، مارکس و انگلس "سرترکه" را در مقابل مخالفان خود بیش از حد به سوی تأکید بر مبارزات اقتصادی طبقه ی کارگر خم کردند. انگلس کارنامه ی مداخلات خود و مارکس را در این دوره، طی نامه ای به «بلوک» در ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰ چنین ارائه می دهد:

"مارکس و من تا حدودی در باره ی تأکید بیش از اندازه جوانان بر مبارزات اقتصادی، مقصریم. ما مجبور بودیم اصول اساسی را در مقابل مخالفان خود ذکر کنیم - کسانی که آن مبارزات را انکار

<sup>۳۶</sup> - نامه انگلس به بیل، مجموعه نامه های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹.

می کردند. و ما هیچ وقت، زمان، مکان و فرصت آن را نیافتیم که بر دیگر عناصر مبارزاتی نیز تأکید کنیم."

از سال ۱۸۷۲ به بعد مارکس و انگلس درگیری تعیین کننده ای در شکل گیری حزب های کارگری نداشتند. به خصوص مارکس به علت بیماری اش بیشتر به فعالیت های تئوریک پرداخت. در این دوره، سازمان های توده ای کارگری سوسیال دموکرات، به خصوص در آلمان، شکل گرفتند. با ظهور این حزب ها، عقاید رفرمیستی نیز به درون آنان نفوذ کردند. در این مقطع تأکید نوشته های مارکس و انگلس بر استقلال برنامه ای این حزب ها و پاکیزه نگه داری آنان از نفوذ رفرمیزم بود. انگلس در ۲۱ ژوئن ۱۸۷۳ به «ببل» چنین نوشت:

"نبایستی تحت تأثیر فریادهای "وحدت طلبانه" قرار گرفت... یک حزب می تواند با انشعاب و دوام آوردن در مقابل آن به پیروزی به رسد."

در این جا منظور انشعاب از رفرمیست ها بود. هم چنین، در سال ۱۸۷۵ به محض اتحاد طرف داران «لاسال» با حزب سوسیال دموکرات و تشکیل «حزب کارگری سوسیال دموکراتیک» در آلمان، مارکس در «نقد برنامه ی گتا»، برنامه ی رفرمیستی این حزب متحد را به باد انتقاد گرفت. در این نوشته استقلال برنامه ی کمونیستی از نظریات رفرمیستی تأکید شده بود. اما، متأسفانه مبارزات مارکس و انگلس از رشد سازمان های توده ای رفرمیستی جلوگیری نکرد، و پس از مرگ مارکس و انگلس این حزب های توده ای به آلت دست بورژوازی تبدیل شدند.

همان طور که در بالا اشاره شد، مسأله ی مارکس و انگلس عمدتاً در راستای ایجاد حزبی مستقل از انحراف های خرده بورژوایی و رفرمیستی بوده است. مارکس و انگلس در مبارزات خود با انحراف های موجود، مجبور بودند که از حزب های توده ای و مبارزات اقتصادی آنان دفاع کنند. اما، این هرگز به این مفهوم نبود که آنان مدافع حزب های بی درو پیکر رفرمیستی بودند. همان طور که اشاره شد، در مقاطع مشخص بر استحکام و اتکاء بر اعضاء قابل اعتماد در درون حزب کارگری تأکید کردند. ریشه های نظریات سازمان دهی حزب پیشتاز کارگری لنین در تداوم نظریات مارکس و انگلس بود.



بخش سه:

### نکات اساسی «حزب پیشتاز کارگری»

انگیزه ی اصلی ایجاد «حزب پیشتاز کارگری»، در تکامل سیاسی ناهم گونی در طبقه ی کارگر دارد. در درون طبقه ی کارگر به مفهوم «عام کلمه»، حتی در وضعیت عادی سرمایه داری، توده های کارگر تحت نفوذ عقاید و ایدئولوژی بورژوازی قرار می گیرند. در درون طبقه ی کارگر به راحتی و سرعت گرایش های فرمیستی، مماشنت جو، فرصت طلب و خرده بورژوازی ظاهر می گردند، که در تقابل با منافع درازمدت خود کارگران قرار گرفته و ناخواسته به تقویت سیاست های بورژوازی کمک می رسانند. بورژوازی با تمام قوا و با در دست داشتن دولت و تمام نهادهای وابسته به آن (حکومت، قوای قضایی، مجریه و مقننه؛ رسانه های عمومی؛ مساجد؛ نهادهای کارگری وابسته به رژیم مانند خانه ی کارگر و غیره) و تمام امکانات مالی و انتظامی؛ به این ناهم گونی دامن می زند. هر چه طبقه ی کارگر متفرق تر، ناهم گون تر و بحران زده تر باشد؛ استیلای سرمایه داری درازمدت تر خواهد بود. باید یادآور شد که دولت سرمایه داری تنها با روش سرکوب و کشتار حاکمیت خود را اعمال نمی کند؛ که از روش های دیگری، مانند نفوذ سیاسی در درون تشکل های توده ای و علنی کارگری، نیز استفاده می کند.

بنابر این تا زمانی که نظام سرمایه داری در جامعه مستقر باشد؛ احزاب علنی و توده ای کارگری هرگز نمی توانند به یک حزب کارگری رزمنده، کارا و پُرنفوذ مبدل گردند. به سخن دیگر، حزبی که هدفش تدارک و سازمان دهی

سیاسی و تشکیلاتی کارگران در راستای تشکیل یک حکومت کارگری است، باید خود را به صورت غیرعلنی سازمان دهد (البته تا دوره ی اعتلای انقلابی). لازم به توضیح نیست که سازمان های علنی توده ای مانند سندیکاها، اهداف و مقاصد خود را در راستای امور صنفی و سیاسی حول مطالبات صنفی و دموکراتیک دنبال می کنند و در تناقض با حزب پیشتاز کارگری نیستند.

در نتیجه؛ هدف اساسی حزب پیشتاز انقلابی در ابتدا، این نیست که کل طبقه ی کارگر را به خود جلب کند. هدف اساسی، جلب آگاه ترین عناصر و یا پیشروی کارگری است. اما در عین حال، حزبی که قصد جلب آگاه ترین انقلابیون طبقه ی کارگر را دارد، نمی تواند یک حزب «روشن فکران» که خارج از طبقه قرار گرفته و صرفاً «دستور عمل» صادر می کند، باشد. حزب پیشتاز کارگری باید محور فعالیت های خود را در درون تشکل های و محافل کارگری متمرکز کند. چنین حزبی باید متشکل از ترکیب «کارگر روشن فکران» (کارگران پیشرو) و «روشن فکر کارگران» (روشن فکرانی که در گفتار و کردار در جبهه کارگری قرار گرفته و مورد تأیید کارگران پیشرو قرار دارند)، متشکل شده باشد. صرفاً از طریق این پیوند و مداخله ی مشترک این دو بخش از مبارزان کارگری در مبارزات واقعی توده هاست که حزب پیشتاز عملاً حقایق رهبری توده ها را به دست می آورد. حقی که به هیچ وجه نمی تواند از پیش اعطاء شده قلمداد شود. هر سازمانی که مدعی این حق بوده و مورد تأیید کارگران نباشد، محکوم به شکست است. برای سوسیالیست های انقلابی مسأله ساختن یک حزب کارگری، مبارزه برای به دست آوردن این حق از کارگران است. چنین اعتمادی صرفاً با مداخله

روزمره ی فعالان حزب در جنبش کارگری به دست می آید. زیرا که توده های کارگر نه از طریق مطالعه، نه از طریق تبلیغات شفاهی رادیو تلویزیونی و اینترنتی؛ بلکه فقط از راه تجربه ی خود، از فعالان انقلابی شناخت به دست می آورند. در نتیجه، بدون شرکت فعال در مبارزه ی واقعی کارگران، هیچ راه دیگری برای تأثیرگذاری و جمع بندی تجارب آنان وجود ندارد. «تنوری»های تدوین شده در اطاق های دربسته و یا تشکیل سازمان های «کارگری»، «کمونیستی» و «انقلابی» بدون شرکت در مبارزات واقعی کارگران و جلب اعتماد آنان، همه فاقد ارزش هستند.

در عین حال، این حزب نمی تواند دنباله رو کل طبقه ی کارگر باشد، زیرا که کل طبقه ی کارگر الزاماً به سیاست های درست هم زمان با هم دست نمی یابد. حزب پیشتاز انقلابی، برنامه خود را از درون جنبش عملی کارگری و تجارب نظری و عملی جنبش کارگری در سطح بین المللی استنتاج می کند. این برنامه در درون جنبش کارگری به آزمایش گذاشته شده، صیقل یافته و نهایتاً برای مداخلات بعدی تدقیق می یابد. برنامه ی طبقه ی کارگر برای امر دخالت گری در مسایل صنفی، سیاسی و در نهایت تدارک برای کسب قدرت سیاسی، توسط طبقه ی کارگر از درون یک سازمان علنی نمی تواند ظاهر گردد؛ زیرا کل طبقه ی کارگر به علت ناهم گونی سیاسی در آن، قادر به ساختن یک حزب کارگری و تدوین یک برنامه ی انقلابی جامع نیست. عقاید بورژوازی و خرده بورژوازی با سرعت در درون حزب های توده ای کارگری رخنه کرده و آنان را آغشته به انحراف های رفرمیستی می کنند. تجارب جنبش کارگری حداقل در یک قرن گذشته در سطح بین المللی نشان داده که برای جلوگیری از نفوذ عقاید رفرمیستی در درون جنبش کارگری، حزب پیشتاز کارگری ضروری

است. اتکا به سازمان های بی درو پیکر کارگری (به ویژه در کشورهای نظیر ایران) - حتی با پسوند «ضد سرمایه داری» و «لغو کارمزدی»<sup>۳۷</sup>، پیچیدن نسخه برای شکست انقلاب آتی است. حتی اگر این احزاب متشکل از ترکیبی از سازمان های «کمونیستی»، «دموکرات» و «انقلابی» باشند؛ تغییری در ماهیت آن داده نمی شود. سازمان دهی کارگری بایستی جدا از نظارت دولت بورژوازی و گرایش های خرده بورژوا صورت به گیرد.

البته باید وجه تمایزی مابین طبقه ی کارگر به طور اعم و کارگران پیشرو به طور اخص قائل شد. پیشروی کارگری - رهبران طبیعی و عملی طبقه ی کارگر - از آگاهی بالاتری از کل طبقه ی کارگر برخوردارند، زیرا که برخلاف توده ی طبقه ی کارگر، این قشر به طور پیگیر در جزر و مد، افول و اعتلای مبارزات کارگری به طور فعالانه درگیر است. بدیهی است که این قشر به علت موقعیت خود در جنبش کارگری قادر به کسب آگاهی سوسیالیستی و تدوین برنامه ی انقلابی، بدون دخالت حزب پیشتاز کارگری، است. اما، اولاً کسب آگاهی سوسیالیستی به سرعت و دقتی که توسط یک حزب پیشتاز کارگری به آن منتقل می شود نخواهد بود، زیرا رهبران عملی طبقه ی کارگر به علل درگیری مرتب در جنبش کارگری قادر به جذب کلیه ی نظریات و تجارب جنبش کارگری در سطح ملی و بین المللی در اسرع وقت نخواهند بود. اضافه بر این در مواقعی کارگران پیشرو عقب تر از کارگران می افتند و برخوردهای بوروکراتیک پیدا می کنند (مانند وضعیت کنونی کارگران پیشرو).<sup>۳۸</sup> ثانیاً به علت ارتباط تنگاتنگ پیشروی کارگری به کل طبقه ی کارگر، همواره خطر عقب نگه داشتن سیاسی و تشکیلاتی قشر پیشرو توسط توده ی کارگر وجود

<sup>۳۷</sup> - آقای محسن حکیمی: سنگ بزرگ علامت نزدن است

<sup>۳۸</sup> - طبقه ی کارگر: سازمان یابی توده ای و حزبی

خواهد داشت. البته پیشرو کارگری چنان چه در انزوا و بدون امر دخالت‌گری در جنبش کارگری به فعالیت خود ادامه دهد، قادر به جذب آگاهی سوسیالیستی خواهد بود. اما، در آن صورت خطر آن وجود خواهد داشت که همان قشر پیشروی کارگری مبدل به «روشن‌فکران» بی ارتباط با جنبش گردد. به هر رو، قشر پیشرو تا زمانی «پیشرو» است که اتصال اورگانیکی و روزمره خود را با کل طبقه ی کارگر حفظ کند.

بنابر این، حزب پیشتاز کارگری، از دو اصل تفکیک‌ناپذیر از یک دیگر تشکیل شده است. از یک سو، تشکل کارگران سوسیالیست انقلابی در یک حزب مجزا از توده‌ها، محکم و با انضباط بر محور یک برنامه ی انقلابی؛ و از طرف دیگر درگیری نزدیک و روزمره این حزب با جنبش‌ها و مبارزات ویژه و خودانگیخته ی کارگری. به سخن دیگر، حزب پیشتاز کارگری، در عین حال هم خواهان تفکیک تشکیلاتی و نظری خود از طبقه (به منظور مبارزه با رفرمیسم) بوده؛ و هم خواهان پیوند مبارزاتی و عملی با طبقه ی کارگر (برای مداخله در مسایل روزمره ی کارگری) می‌باشد. چنین حزبی نیز مانند هر پدیده ی اجتماعی از وحدت تضاد تشکیل می‌شود. جدا و مستقل کردن یکی از عناصر این وحدت به ضد کل آن هدف منتهی می‌شود. زیرا که از یک سو، حزب پیشتاز بدون ارتباط نزدیک با طبقه و پیوند واقعی با آن، تبدیل به یک فرمان‌دهی بوروکراتیک توسط «رهبران خودسر و بی‌اعتبار» می‌شود؛ و از طرف دیگر، پیوستن عناصر پیشرو به جنبش عمومی ی طبقه، بدون داشتن سازمان مجزا، به تحلیل بردن آگاهی کمونیستی در آگاهی طبقه ی کارگر (که از لحاظ سیاسی یک آگاهی خرده‌بورژوایی و اسیر ایدئولوژی بورژوایی است)، منجر می‌شود. تنها روش غلبه بر این تناقض عینی در جامعه

سرمایه داری؛ ایجاد یک حزب غیر علنی متشکل از بهترین عناصر پیشروی کارگری است.

### رعایت دموکراسی در حزب کارگری

حزب پیشتاز انقلابی به علت دخالت مستقیم و نزدیکی که در درون طبقه ی کارگر ایجاد می کند باید از دو خصوصیت ویژه نیز برخوردار باشد. این حزب باید از لحاظ درونی کاملاً دموکراتیک باشد. حزبی که قرار است به طور روزمره در جنبش کارگری دخالت کند باید از محیطی دموکراتیک برخوردار باشد، تا کلیه ی اعضاء بدون محدودیت های تشکیلاتی هرگونه اختلاف نظر را آزادانه به بحث گذاشته و در مورد آن سیاست ها تصمیم های جمعی اتخاذ کنند. حزبی که دموکراسی درونی نداشته باشد و صدای مخالفان را به هر دلیل خفه کند و یا با اتهام زنی ها و بهانه های تشکیلاتی، اجازه ی بروز اختلاف ها را ندهد، محققاً نمی تواند به یک حزب پیشتاز انقلابی تبدیل شود.

از سوی دیگر، این حزب باید مرکزیت داشته باشد. نظریات متفاوت قشرهای مختلف جامعه، از طریق اعضاء بایستی به درون این حزب وارد شده و به طور متمرکز به بحث گذاشته و جمع بندی شود. پس از بحث ها؛ تصمیمات در سطح جامعه به اجرا گذاشته می شود. این عمل ضروری است، زیرا حزب پیشتاز که قرار است امر سازمان دهی کارگران را برعهده داشته باشد؛ نمی تواند به یک کانون بحث و تبادل نظر صرف مبدل گردد. تحولات در جامعه سریعاً اتفاق می افتند و حزب باید سریعاً به آن مسائل پاسخ دهد. حزب پیشتاز کنگره های مرتب تشکیل می دهد (در وضعیت عادی حداقل

سالی یک بار) و پس از دوره ای از بحث های کتبی و شفاهی پیشا کنگره، حزب در کنگره بایستی تصمیمات نهایی که منعکس کننده ی نظریات اکثر اعضاء هست. را اتخاذ کند. این تصمیمات نیز باید تا کنگره بعدی توسط کلیه ی اعضاء در سطح جامعه به اجرا گذاشته شوند. این روش از تصمیم گیری به هیچ وجه «پوروکراتیک» نیست که تجارب متفاوت فعالان پیشروی کارگری را متمرکز کرده و پس از بحث های کتبی و شفاهی کافی، به مرحله ی تصمیم گیری می گذارد. چنان چه این روند صورت نپذیرد هرج و مرج تشکیلاتی غالب شده و حزب از امر دخالت گری محروم مانده و موقعیت های حساس را از دست می دهد. آن روی سکه این هرج و مرج تشکیلاتی، روش پوروکراتیک است که تصمیمات توسط عده ای معدود پشت پرده صورت گرفته می شود.

### حفظ استقلال و اتحاد با سایر گرایش ها

حزب پیشتاز کارگری، نماینده ی منافع تاریخی طبقه ی کارگر است. این حزب تحت هیچ وضعیتی نمی بایستی استقلال سیاسی خود را از طریق اتحاد سیاسی با حزب های رفرمیستی، خرده بورژوازی و سانتریستی از دست به دهد. البته این اصل به مفهوم عدم ایجاد اتحاد براساس عمل مشترک با حفظ اعتقادات و برنامه ی خود نیست. زیرا که:

اول، حزب پیشتاز باید با حفظ برنامه ی خود به مسائل مرکزی زحمت کشان بر علیه دولت سرمایه داری پاسخ مساعد دهد. پراکندگی و چند دستگی قشرهای تحت ستم در جامعه یکی از مسائل محوری زحمت کشان است. حزب پیشتاز انقلابی باید در راستای ایجاد اتحاد میان کلیه ی

زحمت کشتان مبادرت کند. کارگران صنعتی و کشاورزی، دهقانان فقیر، اقلیت های ملی، زنان، دانشجویان و غیره، همه به درجات مختلف تحت ستم دولت مرکزی قرار می گیرند. دولت مرکزی همواره در حال ایجاد افتراق بین قشرهای تحت ستم جامعه است. یکی از وظایف حزب پیشتاز انقلابی هم آهنگ کردن فعالیت های این قشرها علیه دولت سرمایه داری است.

دوم، از آن جایی که کل طبقه ی کارگر الزاماً به عقاید سوسیالیستی گرایش پیدا نمی کند (برخی به سازمان های لیبرالی و خرده بورژوازی و بعضی به سندیکاهای کارگری و عده ای به فردگرایی تمایل پیدا می کنند)، وظیفه ی حزب پیشتاز این ست که براساس اصل «جبهه ی واحد کارگری»، اتحاد عمل هایی با سایر سازمان ها (حتی با برنامه های غیرسوسیالیستی) که در درون آنان کارگران متشکل شده اند، ایجاد کند.

سوم، حزب پیشتاز انقلابی، در تجمع ها و تشکل های مستقل کارگری که تحت نفوذ عقاید غیرسوسیالیستی است شرکت فعال خواهد داشت. حزب پیشتاز در هر محفل و تجمعی که کارگران شرکت کنند (سندیکا و اتحادیه و غیره)؛ بایستی حاضر و فعال باشد و هیچ فرصتی را از دست ندهد. در واقع در وضعیت آتی ایران یکی از روش های ساختن حزب پیشتاز کارگری امر دخالت گری در میان تجمعاتی است که توده های کارگر در آن شرکت دارند. بر اساس یک اتحاد عمل سراسری.



### اکنون چه باید کرد؟

با توجه به تغییر تناسب قوا در درون جنبش کارگری و جهت گیری دولت سرمایه داری ایران به سوی دول غربی و ایجاد گشایش هایی برای فعالیت مشخص تر و عمیق تر سیاسی (صرف نظر از انتخابات اخیر احمدی نژاد و دعوای زرگری کنونی با امپریالیزم)<sup>۳۹</sup>، جنبش کارگری نیاز به تدارکات مشخص تر از پیش در جهت امر دخالت گری دارد. به سخن دیگر وضعیت عینی برای تدارک ایجاد یک حزب پیشتاز کارگری، در راستای استقرار یک حکومت کارگری، فراهم می آید.

اما؛ یکی از عوامل بازدارنده ی عمده ی امروزی بر سر راه سازمان یابی کارگران عدم آمادگی خود پیشروی کارگری برای متشکل کردن کارگران است. حذف گرایی و انحصارگرایی در درون کارگران پیشرو بسیار رواج دارد و به یک امر عادی و قبول شده مبدل گشته است. هیچ گرایشی چشم دیدن مخالفان خود را نداشته و به محض بروز کوچک ترین اختلاف نظری، به جای تحمل نظریات مخالف و در عین حال حفظ اتحاد عمل علیه دولت سرمایه داری، در ابتدا اتهام زنی ها آغاز می شود و سپس مسأله به حذف گرایی و نهایتاً دشمن ورزی علیه یک دیگر خاتمه می یابد. به جای تقویت اتحاد عمل کارگری با احترام متقابل به عقاید یک دیگر؛ اقدامات کارگری با عمده کردن اختلافات سیاسی، به افتراق مبدل می گردد. به جای تدارک اقدامات اثباتی ضد دولت

---

<sup>۳۹</sup> - ماهیت دولت احمدی نژاد، اتحاد عمل اپوزیسیون و هم چنین چشم انداز جنبش کارگری و چرخش اروپا و ماهیت رژیم

سرمایه داری در اتحاد با یک دیگر و در کنار یک دیگر؛ فعالیت ها از روی چشم و هم چشمی و در مقابل یک دیگر سازمان می یابند. این روش از کار یک انحراف عمیقی در درون جنبش کارگری است که باید هرچه سریع تر اصلاح گردد، وگرنه عوارض مخرب و جبران ناپذیری را به دنبال خواهد داشت.<sup>۴۰</sup>

کارگران پیشرو امروز به دو دسته تقسیم می گردند. از یک سو، کارگران پیشرو سنتی که در دوره ی پیش نقش تعیین کننده ای در تداوم فعالیت های کارگری ایفا کرده و به مثابه رهبران عملی توسط سایر کارگران شناخته شده اند. از سوی دیگر، کارگران پیشتاز و جوانان کارگر، که گرچه از تجربه ی دسته ی اول برخوردار نبوده، اما در صحنه ی سیاسی حاضر و فعال هستند. بدیهی است که باید به نقش پیشین کارگران پیشرو سنتی ارج نهاد. آن ها در دوران بسیار مشقت بار و دشواری توانستند تداوم مبارزات کارگری را با ایثارگری و از خودگذشتگی حفظ کنند. اما با باز شدن افق های سیاسی و گشایش های نوین؛ کارگران پیشرو سنتی توان تطابق دادن خود به وضعیت کنونی را از دست داده اند. آن ها درهای تشکیلاتی خود را از ترس از دست دادن موقعیت پیشین شان، بر روی کارگران جوان محکم بسته اند. در نتیجه ناخواسته از مسببین اصلی افتراق و چند دستگی شده اند. عده ای را به علت

<sup>۴۰</sup> - نمونه ی بارز این برخورد های «کمپته ی هماهنگی» و «کمپته ی پیگیری» نسبت به اتحاد عمل کارگری است. گرچه برخی از فعالان این کمپته ها با جسارت در حمایت از مطالبات کارگری تلاش کرده، دستگیر و محاکمه و زندانی شدند، اما عملاً با اتخاذ سیاست های اشتباه و فرقه ای راه را برای ایجاد یک اتحاد عمل سراسری مسدود کردند. رجوع شود به: طبقه ی کارگر: سازمان یابی توده ای و حزبی و هم چنین آقای جعفر عظیم زاده: کدام گام های عملی؟ قابل ذکر است که وظیفه ی تمامی فعالان کارگری حمایت بدون قید و شرط از آنان در مقابل دولت سرمایه داری است (صرف نظر از کج روی های سیاسی شان). حمایت از حق دموکراتیک آنان، با نقد و بررسی سیاست های اشتباه شان در تناقض با یک دیگر نیست.

«روشن فکر» بودن حذف می کنند، و برخی را به علت اعتقادشان به ساختن «حزب» کنار می گذارند. عده ای را به عنوان عقاید «سندیکالیستی» محکوم می کنند و برخی را به علت وابستگی به یک «سازمان خاص» طرد می کنند. به جای تمرکز بر تقویت بزرگ ترین جبهه ی ضدسرمایه داری، آن ها انرژی خود را بر تفتیش عقاید و مرزبندی های کاذب و غیراصولی نهاده اند.

بدیهی است که با وضعیت و روحیه ی کارگران پیشرو سنتی؛ تدارک ایجاد یک اتحاد عمل سراسری ساده هم راه با آنان عملی نیست؛ چه رسد به ایجاد «حزب پیشتاز کارگری». روند حزب سازی بایستی هم راه با کارگران پیشتاز و جوانان کارگر؛ انجام گیرد. جوانانی که از یک سو در صف مقدم جبهه ضدسرمایه داری؛ و از سوی دیگر در مقابل بوروکراسی در جنبش کارگری قرار گرفته اند.

در دوره ی کنونی، تدارک و ساختن یک «حزب پیشتاز کارگری»، بدون مقابله شدید با انحرافات فرقه گرایانه و انحصارگرایانه عملی نیست. امروز، ساختن چنین حزبی، هم راه با جوانان جنبش کارگری، به استراتژی اصلی جنبش کارگری مبدل گشته است. در دوره ی کنونی مبارزه ی ضدسرمایه داری کارگران و تلاش در راه ایجاد تشکل های مستقل کارگری و استقرار دموکراسی کارگری در درون جنبش کارگری، با ساختن «حزب پیشتاز کارگری»؛ پیوند خورده است.

بدون ایجاد نطفه های اولیه ی این حزب، گام ها ضدسرمایه داری کارگران یا در دست کارگران پیشروی سنتی به کج راه می رود و یا با ندانم کاری ها و خرده کاری ها و فرقه گرایی های آنان مسدود می گردد. تنها تدارک و تحقق چنین حزبی است که می تواند جنبش کارگری را از بن بست کنونی خارج کرده

و راه را برای مبارزه تا "سرنگون کردن سیادت بورژوازی" و حاکمیت کارگری؛ هموار کند. مسأله ی محوری کارگران پیشتاز رادیکال، یافتن ابزاری است که مبارزات کارگری را از جرقه به شعله مبدل کند. به سخن دیگر مسأله ی مرکزی ایجاد «مشعل کارگری» یا حزب پیشتاز کارگری است!

امروز زمان جبهه گیری ها و قطب بندی ها در درون جنبش کارگری فرا رسیده است. کارگران پیشرو جوان و متعهد؛ کارگران سوسیالیست انقلابی؛ برای تدارک این نطفه ی اولیه بایستی خود را از لحاظ نظری و عملی آماده کنند. اما برای ایجاد «حزب پیشتاز کارگری» نیاز به دوره ای از تدارکات است. حزب کارگری را نمی توان از یک سو، به شکل قیم مآبانه و بدون دخالت گری در درون جنبش کارگری، و بدون کارگران پیشتاز، ایجاد کرد. اما از سوی دیگر، در این دوره تدارکاتی نمی توان در انتظار ناجیانی نشست که توان رهبری جنبش کارگری را از دست داده و مبدل به بوروکرات های کارگری شده اند. این دوره تدارکاتی می تواند از هم اکنون با ایجاد یک گرایش سیاسی متکی بر یک ساختار دموکراتیک و اهداف و اصول رادیکال کارگری آغاز گردد.

از این رو پیشنهادات زیر برای بحث و تبادل نظر با فعالان و مبارزان کارگری؛ ارائه داده می شود. این پیشنهادات عمدتاً خطاب به فعالان کارگری است که با ضرورت ایجاد حزب طبقه ی کارگر توافق داشته، و مرزبندی خود را عملاً از یک سو با گرایشات شبه آنارشیستی و سندیکالیستی، و از سوی دیگر با سازمان های سنتی نشان داده اند.

گام های عملی پیشنهادی برای تدارک ایجاد «حزب پیشتاز کارگری»

نخستین گام؛ تشکیل یک کمیته ی تدارکاتی موقت برای تأسیس یک گرایش سیاسی است. این گرایش «حزب پیشتاز کارگری» نیست و الزاماً به خودی خود، و به تنهایی به «حزب پیشتاز کارگری» مبدل نمی گردد. هدف تشکیل آن صرفاً تدارک ایجاد حزب است. بیشتر شباهت به «جبهه» ی ویژه ای از «فعالان کارگری مدافع ساختن حزب کارگری» دارد. اما در عین حال همانند یک گروه سیاسی دارای برنامه، اساس نامه و اعضاء است؛ و دخالتگر در امور کارگری.

گام دوم؛ بحث و تبادل نظر و توافق حول «اهداف و اصول»<sup>۴۱</sup> (برنامه ی عمومی) و اساس نامه «گرایش» است. این روند می تواند در ابتدا به شکل مکتوب از طریق یک «بولتن بحث درونی» انجام گیرد و سپس در نشریه ی «گرایش» انتشار یابد.

گام سوم؛ اعلام موجودیت «گرایش» و انتشار یک نشریه ی کارگری (و سایت کارگری) و تعیین نام و نشریه ی گرایش است.

گام چهارم؛ دخالت گری عملی در درون جنبش کارگری؛ بر اساس اتحاد عمل کارگری هم راه با سایر گرایشات کارگری و متحدان بین المللی جنبش کارگری ایران است.

لازم به ذکر است که «گرایش» یک ساختار کاملاً دموکراتیک و با به رسمیت شمردن اختلافات نظر (حق گرایش) ایجاد می شود. تمامی بحث ها در مورد اهداف و اصول (برنامه)، اساس نامه، گزارش های فعالیت ها در نشریه «رو به جنبش» انتشار خواهد یافت. «گرایش» بنا بر ماهیت خود و وضعیت

---

<sup>۴۱</sup> - اهداف و اصول سوسیالیست های انقلابی به عنوان پیشنهاد برای تبادل نظر، ترمیم و تغییرات احتمالی ارائه داده می شود. پیشنهادات دیگر نیز می تواند طرح و بحث گردد.

کنونی حاکم بر جامعه ی ایران؛ فقط می تواند یک تشکیلات مخفی و غیر علنی باشد.

از فعالان جنبش کارگری و جوانان مبارز ایران که با چشم انداز ایجاد «حزب پیشتاز کارگری» توافق دارند؛ درخواست می شود که در این راستا پیش قدم شده و در دوره ی تدارکاتی نقش تعیین کننده ایفا کنند.

آذر ۱۳۸۴

مطالعه فراتر

در دفاع از حزب لنینی

مازیار رازی

رجوع شود به کتاب (منتخب مقالات) الکترونیکی نشر کارگری سوسیالیستی